

بود لطائف خواجو بهار دلکش شوق
از آن چو شاخ گلش میبرد نه دست بدست

دیوان اشعار

ابوالعطا کمال الدین محمود بن علی بن محمود المدعو بن خواجو المرشدی الکرمانی

با اهتمام و تصحیح

احمد سید خوانساری

بسرمایه کتابفروشی بارانی محمودی

چاپخانه حیدری

درخاندان یکی از بزرگان کرمان طفلی شبانگاه در خواب دید که فرشته‌ای چون بدرمنیر بسوی زمین می‌آید و پس از لحظه‌ای پیام‌سرای وی نشست و گویی برای او پیغامی آورده‌است جهان پیش چشم او روشن گشت و جان نوی در کالبد خویش یافت صبح چون برخاست داستان خواب دوش بکسان باز گفت و آنان تعبیر از معبر خواستند وی نوید داد که این کودک در ملک سخن فرمانروایی مسلم و شاعری مشهور عالم خواهد شد^(۱).

سالی چند گذشت هنوز عماد فقیه و جلال‌عصم در کرمان و یزد شهرتی نداشتند که آوازه شاعری شیرین سخن در بیشتر بلاد عراق پیچیده بود. این شاعر جوان خواجه بود که اشعار نغزش در عراق شهر بشهر دست بدست میگشت.

پدر خواجه علی بن محمود که از اکابر کرمان بود^(۲) نام خواجه را محمود و کنیتش را ابوالعطا ملقب بکمال‌الدین نهاد^(۳) و بعدها چون بشیخ مرشد ابواسحق کازرونی ارادت میورزید و از مریدان او بود بمرشدی مشهور شد. خواجه روز و ماه و سال تولد خود را در پایان مثنوی گل و نوروز چنین بنظم آورده است:

(۱) این داستان را خواجه در مثنوی روضة الانوار بنظم در آورده است.

(۲) صاحبان تذکره به این قول متفقند.

(۳) آنانکه مانند صاحب تذکره میخانه لقب او را افضل‌الدین نوشته‌اند اشتباه کرده‌اند.

برین مینوی مینانام زرکار
 شب و روز الف ازمه شده کاف
 رسیده ماه ذوالحجّه بهشرین
 زهجرت ششصد و هشتاد و نه سال
 و گر عقدت ز رومی میگشاید
 ورت خود یزدجردی میدهد دست
 و راز زیج ملکشاهی سگالی
 دو صدر اضبط کن و آنکه دوشش خواه
 ز پیران پرس کاین چندست و آن چون
 چنین آمد حروف هفت هیکل
 من از کتم عدم برداشتم راه
 بزکوهی در آندم در کمر بود
 زحل کو بود طالع را خداوند
 پدر محمود کرد آن لعظه نامم

چو آدم گشته گندم را خریدار
 فکنده آهوی شب نافه از ناف
 پیام آورده گردون هشت زرتین
 شده پنجاه روز از ماه شوال
 دو افزون^(۱) بر هزار و شصت آید
 یکی را طرح کن در ششصد و شست
 شده هفده ز دیماه جلالی
 که روشن گرددت سال ملکشاه
 که از پیر آید این تاریخ بیرون
 نجوم چرخ را این بود مدخل
 سمن زار وجودم شد چراگاه
 شهنشاه فلک زرین سپر بود
 برج برآه بود افتاده در بند
 ولی من خود نمیدانم کدامم

پس تولد وی شب یکشنبه بیستم ذی الحجّه سال ۶۸۹ که ۱۶۰۲ رومی و ۶۵۹
 یزدجردی ۱۷ دی ماه ۲۱۲ جلالی میشود هنگامیکه آفتاب در برج جدی و زحل
 در برج حمل بوده اتفاق افتاده است.

در میان شعرا تاریخ تولد هیچیک چنین روشن نیست و ضبط چنین تاریخ ولادت
 را خاندان دانشمندی باید و اکنون که قریب هفتصد سال از آن تاریخ گذشته است
 اگر کسی منجم نباشد نمیتواند زامجه ولادت خویش را اینگونه بیان کند.

روزگار خُردی و جوانی خواجو بکسب علوم متداول آن زمان و دریافتن رموز
 شاعری که از آغاز جوانی بدان ذوق تمام داشت در کرمان سپری شده است در اشعار
 این استاد گرانمایه آثار ظهور حوادث شگفتی از این زمان نمودار نیست و حتی از

(۱) در بعضی از نسخ ده افزون ضبط شده است.

حیات و مرگ پدر و مادر که مسلماً در زندگانی هر کس خاصه شاعر تأثیر فراوان دارد مصراعی هم در دیوان او دیده نمیشود. خواجو کرمان آباد آن عصر و زمان را برای زندگانی خویش شایسته نمیدید و پیوسته مرغ روحش فراتر از آن قفس تنگ پرواز میکرد از اشعارش این معنی روشن برمیآید.

✽

چو درین مرحله خواجو اثر گنج نیافت ترك این منزل ویران نکند چون نکند

✽

خواجو این منزل ویران نه باندازه تست از اقالیم جهان خطه کرمان کم گیر

✽

ایوب صبوریم که از محنت کرمان چون یوسف گمگشته بکنعان نرسیدیم

✽

خرم آنروز که از خطه کرمان بروم دل و جان داده ز دست از پی جانان بروم
و در پایان این غزل گفته است :

همچو خواجو گرم از گنج نصیبی ندهند رخت بر بندم وزین منزل ویران بروم

..

ز خانه هیچ نخیزد سفرگزین خواجو که شمع دل بنشانند آنکه در وطن بنش

✽

میل خواجو همه خود سوی عراقست مگر صبر ایوب خلاصی دهد از کرمانش
و در این معنی ایات بسیار دارد.

بالاخره از آن منزل ویران نجات یافت و شیراز که سالها در آرزوی آن بود
و میگفت : خنك آن باد که از جانب شیراز آید . رهسپار شد

مدتی در شیراز بزیست و برای کسب کمال بیشتر ایام بخدمت علما و فضلا
میرسید بالاخره بکازرون رفت و بخدمت شیخ امین الدین محمد کازرونی رسید و از آنفاس

روح پرور این عارف روشن ضمیر مشام جانرا معطر ساخت و حلقه بندگی وی در گوش کرد.

خواجو خود در رساله البادیه نوشته است . روی دربارگاه دل کردم * پشت بر کارگاه گیل کردم . وطن در صحن بستان اثابت گزیدم و رایحه ریحان اجابت شنیدم غبار هستی از مهد خاک فرو رفتم و چون روح القدس روی بعالم قدس آورده باقدوسیان انس گرفتم داعیه صفر قبله ام دامن جان بگرفت و جاذبه احرام حرم در گریبان روان آویخت که نیت حج ادای قرضی لازم و قضای فرضی واجبست بلکه رکنی از ارکان ایمان و بابی از بیان اسلام .

هر کرا شوق حرم باشد از آن نندیشد که ره بادیه از خار هغیلان خطرست باهنک حجاز ساز سفر ساختم و با بزرگان عراق از راه سپاهان بیرون تاختم . خواجو نخست باصفهان رفت و در آنجا چندی بر آسود آنگاه ساز و برگ سفر ساز کرد و روی بجانپ سایر بلاد فرمود در سفرها گاه از رنج راه در ناله و افغان بودو زمانی از بی زری زاری کنان . در جرون^(۱) از تشنگی مینالید و در همدان از گرسنگی .

چنانکه گفته است :

باختیار کسی هرگز اختیار کند جرون و تشنگی و باد گرم و تابستان

*

فریاد که گر تشنه درین شهر بمیرم جز دیده کس آبی بلیم برنچکاند

*

افکنده سپهرم بدیاری که وجودم گر خاک شود باد بکرمان نرساند

*

هیچ زر درهمیان نیست بدین سگه که ما از رخ زرد بسوی همدان آوردیم و روزی مر کیش در راه از خستگی جان میداد و خود از بی نانی ناله کنان از آشنایان توشه راه و مرکب میخواست .

(۱) نام ولایتی بوده نزدیک هرمز و بندرعباس .

تا چرخ مرا بدین دیار افکندست بس خون که ز دیده در کنار افکندست
خواهم که ازین مرحله بر بندم رخت کارم به الاغ و توشه‌ئی در بندست

الجبایتو سلطان محمدوفات یافت و سلطان ابوسعید در سال ۷۱۶ هجری بنشین پدر شده بود
لیکن کلیه کارها بدست امیرچوپان و اولادش فیصل هییافت امیرچوپان از امرای مسلمان
و بزرگ الجبایتو بود در عهد سلطنت وی امیر الامرائی یافت نخست خواهر سلطان
ابوسعید دولندی را بعقد ازدواج در آورد . چون او مرد ساتی بیک خواهر دیگر
ابوسعید را گرفت و پایه و اعتبار او روز بروز افزون میشد تا آنکه الجبایتو وفات
یافت و ابوسعید بسطنت رسید در آغاز سلطنت ابوسعید امیرچوپان همچنان مقتدر
و باشوکت بود اما کمی بعد مورد غضب واقع شد و بقتل رسید و داستان وی چنین

پسران امیرچوپان هر یک حکومت سرزمینی را داشتند و در کلیه امور مملکت
مداخله میکردند امیر شیخ حسن پسر بزرگ او که بعدها با امیر شیخ حسن کوچک مشهور
گردید حاکم خراسان و مازندران بود امیر تیمور تاش پسر دیگر بر آسیای صغیر و
آناتولی حکومت میکرد در آنجا سگه و خطبه سلطنت بنام خویش زد و خواند و
ایلچی بمصر و شام روانه ساخت و طلب کمک کرد که عراقین و خراسان را بگیرد .
امیرچوپان چون از این داستان آگاه شد با اجازه ابوسعید لشکر بیلا دروم کشید و
امیر تیمور تاش را دستگیر کرد و آنانکه ویرا تحریک کرده بودند کشت و تیمور تاش
را بخدمت ایلخان آورد و سلطان او را عفو فرمود و دیگر بار با همان منصب و مقام
بروم فرستاد .

پسر سوم امیرچوپان دمشق خواجه نیابت کل امور مملکت را در دربار ایلخان
داشت و اکثر ملازم خدمت ابوسعید بود .

پسر دیگر امیر محمود حاکم ارمنستان و گرجستان بود .

امیر چوپان دختری زیبا بنام بغداد خاتون داشت که در سال ۷۲۳ بعقد امیر شیخ
حسن گورکان که بعدها بنام شیخ حسن بزرگ ایلکانی معروف شد در آمد ابوسعید

در ۷۲۵ که جوانی بیست ساله و پرشور بود بغداد خاتون عشق میورزید و چنان دلباخته او شد که جز وصال بغدادخاتون آرزوی در دل نداشت و اکثر بیاد او شعر میساخت بالاخره یکی از معرمان خویش را پیش امیرچوپان فرستاد و داستان عشق بغدادخاتون را نزد وی آشکار ساخت .

امیرچوپان از این پیش آمد ملول شد و نداشت که دوری دختر سبب اطفای آتش عشقت بغداد خاتون و امیر شیخ حسن را آنگاه که ابو سعید عازم بغداد بود بقراباغ فرستاد و خود ببهانه‌ی باسپاه بخراسان رفت .

ابو سعید دریافته بود که امیرچوپان مانع وصال معشوقه است سخت از اورنجیده بود دشمنان امیرچوپان و پسرانش فرصت را مغتنم شمرده او را در نظر ابو سعید مهم باستبداد و استقلال کردند از جمله کسانی که بآتش غضب ابو سعید دامن میزدند خواجه رکن الدین صائم فسائی وزیر بود که درین سال یعنی ۷۲۵ وزارت یافته بود امیرچوپان رکن الدین صاین را که در کار دمشق خواجه سخت اخلال میکرد باخود بخراسان برد .

در سلطانیه دشمنان دمشق خواجه سلطان ابو سعید گفتند دمشق خواجه باقنقای خاتون که یکی از زنان الجایتو سلطان محمد بود سرورسری دارد ابو سعید نهانی بفرمود حقیقت روشن کنند شبی که دمشق خواجه بسرای قنقای رفته بود پادشاه را خبر کردند دمشق خواجه که مردی چابک و دلیر بود از قلعه سلطانیه فرار کرد ویرا تعقیب کرده گرفتند و بفرمان ابو سعید در سال ۷۲۷ کشتند .

ابو سعید کمر استیصال امیرچوپان و کسانش بر میان بست پنهانی با امرای خراسان نوشت که دمشق خواجه بجرم اعمال زشت کشته شد و باید چوپانیان در هر کجا که هستند بقتل آیند تا از این پس بخاندان ایامخان اینگونه گستاخی روا ندارند و قبل از اینکه امیرچوپان از این ماجرا آگاه شود او را بعدم فرستید .

امرا چون قدرت مخالفت نداشتند قصه با امیرچوپان خواندند و فرمان ابو سعید بوی نمودند و نسبت باواظهار انقیاد کردند .

در بادغیس خبر قتل دمشق خواجه بامیرچوپان رسید و بیاد سعایت‌های رکن‌الدین صائغ فسامی افتاد امر کرد او را کشتند و در مشهد امرای خویش را سوگند وفاداری داد و بجانب ری حرکت کرد در سمنان خدمت علاء الدوله سمنانی رسید و بسابقه دوستی و ارادت از علاء الدوله خواست که ابوسعید را دیدار کند و از هر طریق تواند آتش غضب او را فرو نشاند علاء الدوله تمنای وی پذیرفت بروایتی در قزوین و بقولی در سلطانیه ابوسعید را دیدار کرد و هر چه اصرار ورزید مفید نیفتاد و بی نتیجه بازگشت .

امیرچوپان که با هفتاد هزار سپاهی برای جنگ با ابوسعید عازم تبریز بود در ری بیشتر لشکریانش شب هنگام کوچ کردند و چون حال سپاه چنین دید بقیته نیز بی اعتماد شد نزدیک ساوه ساتی بیگ خواهر ابوسعید را با پسر خردسال و زن دیگر خود کرد و جین بنزد ابوسعید فرستاد و خود باتنی چند بسرعت بخراسان بازگشت و بهرات نزد ملک غیاث‌الدین محمد بن ملک فخر‌الدین (۷۰۷ - ۷۲۹ هـ) رفت ابوسعید بملک غیاث‌الدین نامه نوشت که امیرچوپان را بکشد و پاداش این خدمت زن او کرد و جین که مالک املاک اتابکان فارس میباشد بزنی از آن او باشد .

ملک غیاث‌الدین با آنکه از امیرچوپان نیکی و احسان فراوان دیده بود دستور داد او را گرفته بزندان افکندند و پس از روزی چند خفه کردند چون خاطر سلطان ابوسعید از جانب امیرچوپان آسوده شد قاضی القضاة مبارکشاه را نزد امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی گسیل داشت که بغداد خاتون را طلاق گوید امیر شیخ حسن جز اطاعت چاره نداشت ناگزیر دل از همسر بر کند و چون مدت شرعی بسر آمد سلطان ابوسعید ویرا بزنی گرفت .

پس از قتل دمشق خواجه ابوسعید وزارت بخواجه غیاث‌الدین محمد پسر خواجه رشید‌الدین فضل‌الله (۷۱۸) که خواجه ویرا در اشعار بسیار ستوده است تفویض فرمود و پس از چندی آتش غضب وی نسبت بچوپانیان فرو نشست سالی چند بر آمد ابوسعید دل‌بسته دلشاد خاتون خواهر بغداد خاتون شد و او را بعقد ازدواج خود در آورد .

سلطان ابو سعید در آغاز سلطنت حکومت فارس را بکردوجین دختر منکو تیمور بن هلاکو خان که مادرش ابش خاتون بنت اتابک سعد بن ابوبکر زنگی بود وا گذاشت و کردوجین باشوهر خود قرا محمد متصدی انجام مهام فارس بود و باوجود علو نسب به حسن صورت و صفای اعتقاد و وفور انصاف اتصاف داشت در سال ۷۲۲ ملك عز الدين عبد العزيز پسر ملك الاسلام جمال الدين ابراهيم طیبی که سالها پدرش حکومت تمام فارس را داشت حاکم فارس شد و او سالی چند باتفاق برادران خود به حکومت فارس اشتغال جست ملك عز الدين بسعایت دمشق خواجه در ۷۲۵ گشته شد و برادرش نیز در تبریز وفات یافت و حکومت فارس و اصفهان و کرمان بامیر تالش بن حسن بن امیر چوپان مفضول گشت و او مملکت فارس را بملك شرف الدين شاه محمود که سلسلهٔ نسبش بخواجه عبدالله انصاری میرسید سپرد .

ملك شرف الدين محمود اینجو^(۱) را چهار پسر بود جلال الدين مسعود شاه ملك غیاث الدين کبکسر و امیر شمس الدين محمد امیر جمال الدين شیخ ابواسحق این چهار پسر در تحت سرپرستی پدر در نواحی مختلف فارس و کرمان متصدی کارهای مالیات و حکومت بودند محمود شاه در زمان حکومت کردوجین بعنوان وزارت اصفهان و فارس و کرمان و یزد و کیش و بحرین بقارس آمد پس از مدتی ویرا استقلالی پدید گشت و چون مردی کاردان و مدبّر و توانگر بود نزد سلطان ابوسعید اعتبار و قدری یافت پسرش ملك جلال الدين مسعود شاه پادختر یاخواهر خواجه غیاث الدين محمد وزیر پسر خواجه رشید ازدواج کرد و از اینرو دست او و پسرانش در کارهای دیوانی باز شد خاصه محمود شاه که پیوسته در اردو مقیم بود وخواجهدرا مشاور .

در سال ۷۳۴ ابوسعید ملك شرف الدين محمود را از شغل خود معزول کرد و اندکی بعد امیر مسافر ایناق را که در آن عهد از امرای معروف بود به حکومت فارس مأمور فرمود شاه محمود بر مال و منال خود در فارس بیمناک شده بهم دستی جمعی بقصد کشتن امیر مسافر بخانه او هجوم بردند .

امیر مسافر فرار کرده بقصر ایامغان پناه برد شاه محمود قصر سلطان ابوسعید

(۱) اینجو مغولست و بمعنی عامل خالصهجات دیوانی میباشد .

را مجاوره کرد و امیر مسافر را بطلبید کارگستاخی و جسارت چونان شد که چند تیر بر در و دیوار خانه ابوسعید زدند و پادشاه مستأصل ماند و میخواست امیر مسافر را بدشمنان تسلیم کند که خواجه لؤلؤ و جماعتی از امرا آنانرا دستگیر کردند ابوسعید حکم بقتل آنها کرد خواجه غیاث الدین محمد و خواجه لؤلؤ شفاعت کردند پادشاه از قتل آنان گذشت لیکن فرمود هر يك در قلعه می محبوس باشند.

امیر شرف الدین محمود را قلعه طبرک اصفهان و پسرش ملک جلال الدین مسعود را بروم نزد امیر شیخ حسن ایلکانی فرستادند شرف الدین محمود در حبس چندان نماند زیرا پس از مدتی بوساطت خواجه غیاث الدین محمد از زندان رهایی یافت و باز مورد عنایت و لطف سلطان ابوسعید واقع شد و اکثر همراه اردو بود جلال الدین مسعود شاهم در روم بعنوان نیابت تا مرگ ابوسعید نزد امیر شیخ حسن ماند.

امیر مسافر ایناق در سال ۷۳۵ بفارس رفت ولی ملک غیاث الدین کیخسرو باو اعتنائی نکرد و اکثر مزاحم وی بود تا آنکه ابوسعید مرد و غیاث الدین کیخسرو بشیراز آمده ویرا گرفته بتبریز تبعید کرد.

سلطان ابوسعید در سال ۷۳۶ وفات یافت و چون پسر نداشت آرپاخان یکی از نوادگان اریق بوکا برادر هولاکو بر حسب وصیت وی پادشاه شد.

و او برای استعظام ارکان سلطنت ساتی بیک دختر الجایتو سلطان محمد را بعقد ازدواج در آورد.

خواجه هنگام آغاز مسافرت بنام سلطان ابوسعید شروع بنظم مثنوی هما و همایون کرد آرزو داشت پس از مسافرت و اتمام این منظومه آنرا تقدیم این پادشاه کند در سال ۷۳۲ مثنوی در بغداد تمام شد و چهار سال بعد خواجه بتبریز رفت تا پاداش خدمت خویش دریابد.

لیکن ابوسعید در آن هنگام وفات یافت مرگ ابوسعید ویرا آزرده ساخت در این زمان خواجه تاج الدین احمد عراقی و شمس الدین محمود صائم قاضی و فرزندش رکن الدین عمید الملك ظاهر برای عرض تهنیت جلوس آرپاخان و زمین بوس خدمت ایلخان رسیدند.

در اردو تاج الدین احمد بسابقه مهر و دوستی از مداح قدیم خویش یاد کرد و شمس الدین صائن را برانگیخت که خواجو را مورد عنایت و توجه قرار دهد. مثنوی همای و همایون او سخن آغاز گشت و خواجو از این منظومه داستانه خوان همه نظام ویرا پسندیدند شمس الدین محمود صائن و رکن الدین عمید الملک ویر بسیار بنواختند و در حق او احسان پیشمار کردند.

خواجو در این مثنوی گفته است بزرگان که در اردو بودند از احسان تاج الدین احمد و شمس الدین صائن و عمید الملک در شکفت شدند و آنان نیز بقدر همت کیسه ها بگشودند و مرا از مال جهان بی نیاز کردند بهر صورت بیش از آنچه که از سلطان ابوسعید انتظار داشت بوی زر رسید.

بالاخره این مثنوی را چنانکه در جای خود خواهیم نوشت بنام این چند تن وزیر دانش دوست و هنر پرور تمام کرد.

آرپاخان امیر شرف الدین محمود شاه را بانتهام اینکه یکی از اعقاب هولاکو خان را در خانه خود پنهان ساخته و خیال دارد اسباب پادشاهی او را فراهم کند در تبریز کشت.

اولاد امیر شرف الدین محمود از تبریز فرار کردند جلال الدین مسعود که پس از مرگ ابوسعید بایران آمده بود بروم بازگشت امیر شمس الدین محمد و امیر شیخ ابواسحق بدیار بکر پناه بردند.

امیر علی پادشاه دیار بکر با ایلخانی آرپاخان موافق نبود از این رو موسی خان نامی از نوادگان بایدو خان را برداشته از دیار بکر عازم آذربایجان شد و پس از جنگی در کنار رودخانه جفاتو آرپاخان شکست خورد خواجه غیاث الدین نزدیک مراغه و آرپاخان در اطراف زنجان گرفتار شدند خواجه بامر امیر علی پادشاه بقتل رسید و آرپاخان را با اولاد محمود شاه که در این اوان بتبریز آمده بودند تسلیم کرد که بقصاص خون پدر بسزا رسانند امیر جلال الدین مسعود شاه که ارشد اولاد شرف الدین محمود بود آرپاخان را در شوال ۷۳۶ کشت و باتفاق برادران جنازه پدر را بشیراز

بردنده و در جوار مقبره شیخ کبیر ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی به خاک سپردند .
در تبریز غیاث الدین محمد مقدم خواجورا گرامی داشت و توجه آریباخان اورا خوشدل
ساخته بود و اگر جز این بود نمیگفت :

خواجو کنار دجله بغداد جنتست لیکن میان خطه تبریز خوشترست
اما هر گک این خواجه ادب دوست و آریباخان ویرا سخت ملول و آزرده ساخت
خواجو در هر نیت آریباخان تر کیب بندی بدین مطلع گفته است :
زدست این فلک گوژپشت سفله پرست کدام سر که نرفتست عاقبت از دست (۱)
بالاخره چون سرزمین آذربایجان دچار انقلابات سخت بود بار سفر بست و
گفت :

خیز خواجو که درین گوشه نوا نتوان یافت بسپاهان رو اگر زانک نوا میطلبی
راه اصفهان پیش گرفت و سبب عزیمت را چنین بیان کرد :

از آن خواجو ازین منزل سفر کرد که سلطانیه بی سلطان نخواهد
ظاهراً سفرهای خواجو چنانکه از بعضی قرائن برمیآید و نوشته خواهد شد
در حدود سنوات ۷۱۸ و ۷۱۹ که سنین عمرش به بیست و نه و سی رسیده بود آغاز
و تا سال ۷۳۷ پایان یافته است و در اینمدت بیشتر شهرهای عراق و خوزستان و آذربایجان
و بغداد و مصر و شام را سیاحت کرده است خواجو پس از بازگشت از سفرهای دور بتبریز
آمد و قبل از آنکه بتبریز رسد سلطان ابوسعید هم آغوش مرگ شده بود .

خواجو زمانی که در بغداد بود ظاهراً مرقه الحال و آسوده خیال میزیست و اگر
گاه گاه از بغداد گله و شکایت کرده از دوری یاران و دوستان کرمان بوده است .
چه در اشعار از بغداد بهخوشی یاد کرده است در آنجا امیر ایلکانی که پیوسته
شعرا را مورد عنایت و مکرمت قرار میداده مقدم خواجورا گرامی داشته است چنانکه
پس از بازگشت هر گاه بیاد بغداد میافتاد چنین میگفت

داهنم دجله بغداد شد از حسرت آن که نسیمی رسد از جانب بغداد مرا

(۱) صفحه ۱۵۳ .



چو دجله گشت کنارم در آرزوی شبی که باد صبحدم آرد نسیم بفسادم
در مصر نیز خواجه محترم و معزز بود از اینروست که از مصر خاطرات خوش
دارد چه پارسی زبانان آن خطبه باشعار وی اشتیاق فراوان ظاهر ساخته و او را عزیز
داشته اند بدین مناسبت هرگز از یاد مصر دور نبوده است چنانکه در غزلی فرماید :

بجز نسیم صبا ای برادران عزیز

و در غزل دیگر چنین سراید :

منکه در مصر چو یعقوب عزیزم دارند

و در غزل دیگر گوید :

چو چشمه خضر از شعر من روان افزاست

ورش بمصر چو یوسف عزیز میدارند

در این عهد و زمان سلطنت مصر و شام با ملک ناصر محمد بن قلاوون صالحی بود

و این ملک ناصر در سال ۶۸۴ تولد یافته و در ۶۹۳ پس از قتل برادرش ملک الاشرف
خلیل بسطنت رسید و در سال ۷۴۱ وفات یافت (۱).

سلطنت موسی خان هم دوسه ماه بیشتر دوام نیافت زیرا اکثر امرا داعیه سلطنت

داشتند.

امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی پسر امیر حسین گورکان حکمران بلاد روم و

حاجی طغای پسر امیر سوقتای که از سال ۷۳۲ حاکم ارمنستان بود علم مخالفت

افراشتند و بر استیصال موسی خان همت گماشتند.

امیر شیخ حسن ایلکانی محمدخان نیره منکو تیمور پسر هلاکو خان را نامزد

ایلاتحانی کرده روانه آذربایجان شد پس از جنگ سختی با امیر علی پادشاه در حوالی

آلاتاغ امیر علی پادشاه کشته شد و موسی خان بیغداد گریخت محمدخان باهتمام

امیر شیخ حسن بتخت ایلاتحانی نشست اما زمام تمام کارها در دست امیر شیخ حسن بود.

امیر شیخ حسن در تبریز بازماندگان خواجه رشید را نوازش کرد و وزارت

(۱) فوات الوفیات .

محمدخان را بجلال‌الدین مسعود داماد خواجه شهید غیاث‌الدین محمد و خواجه شمس‌الدین زکریا وا گذاشت .

در سال ۷۳۷ جمعی از امرای مخالف محمدخان از او دوری جسته بخراسان پیش امیر شیخ‌علی ولد امیر علی قوشچی که از امرای بنام و در خراسان حاکم بود رفتند و یکی از شاهزادگان چنگیزی^(۱) موسوم بطغا تیمورخان را که در مازندران اقامت داشت ایلخان خوانده بطرف آذربایجان حرکت کردند موسی خان هم در حدود آذربایجان با آنان همراه شد و عهد بستند که در صورت تسلط بر محمدخان و امیر شیخ حسن ایلکانی موسی خان فرمانروای عراق و آذربایجان باشد و طغا تیمورخان پادشاه خراسان در ذی‌القعدة ۷۳۷ نزدیک مرغه جنگ کردند طغا تیمورخان شکست خورد و بخراسان گریخت و در آنجا بیاری بعضی از امرا پادشاه شد و تا سال ۷۵۴ که بدست خواجه بهیمی کرآبی از امرای سر بداران سبزوآر بقتل رسید در خراسان پادشاه بود. موسی خان هم در این جنگ بچنگ امیر شیخ حسن ایلکانی افتاد و در دهم ذی‌الحجه ۷۳۷ بقتل رسید .

در سال ۷۳۸ دو شیخ حسن یعنی بزرگ و کوچک با هم رو برو شدند و پس از کشتش و کوشش محمدخان بدست شیخ حسن کوچک چوپانی کشته شد . در همین اوان امیر جلال‌الدین مسعود شاه اینچواز آذربایجان بفارس رفت ولی برادرش ملک‌غیاث‌الدین کیخسرو که بعد از مرگ ابوسعید امیر مسافرایناق را رانده و بر فارس مسلط شده بود و آنجا را حق مسلم خود میدانست او را اجازه نمیداد که در امور مداخله کند مسعود شاه هم در شعبان سال ۷۳۸ امیر فخرالدین بیرک وزیر برادر را ناگهان کشت و بر سر اینکار جنگ میان دو برادر آغاز شد امیر غیاث‌الدین کیخسرو شکست خورد و اسیر گشت و اندکی بعد در سال ۷۳۹ وفات یافت .

خواجه که مسلماً هنگام وفات امیر غیاث‌الدین کیخسرو در اصفهان یا شیراز بود ترکیب بندی سوزناک بدین مطلع .

از گنج دهر بهره بجز زخم مار نیست در گلبن زمانه بجز نوک خار نیست

در رثای وی سروده و در این مرثیه از قتل پدرش که دو سال قبل اتفاق افتاده

(۱) از نیره زادگان یکی از برادران چنگیزخان .

بود یاد کرده و همسر وی تاشی خاتون را تسلیم داده و گفته .

کیخسرو از نمائد بقای قباد باد جم بی نگین مباد اگرش تخت شد بیاد

و ترکیب بند را بمدح این بانو پایان رسانیده است .

در اینجا مقصود از قباد امیر کیتباد یگانه فرزند اوست که بعد ها بعم خویش

سلطان ابواسحق پیوست .

مسعود شاه که از برادر دیگر امیر شمس الدین محمد نیز متوهم و بیگناه بود او را

گرفته در قلعه سفید شولستان حبس کرد .

در سال ۷۳۹ امیر شیخ حسن چوپانی ساتی بیگ دختر البجائیو سلطان محمد را

بایلخانی برگزید و بدین طریق آذربایجان و از آن تحت حکومت ساتی بیگ و امیر شیخ

حسن و فارس مطیع خاندان اینچویزد و اطراف آن تابع امیر مبارز الدین محمد بن مظفر که

شرح حالش نگارش خواهد یافت بودند هرات و قسمتی از خراسان در تصرف آل کرت

و بقیه خراسان و جرجان در دست طغا تیمورخان و کرمان و اصفهان در اختیار امرای

معالی و عراق در دست امیر شیخ حسن بزرگ بود .

امیر شیخ حسن کوچک پنهان اینکه سلطنت از زن ساخته نیست در همین سال

ساتی بیگ را که از سلطنت تنها نامی داشت بر کنار کرد و یکی از نیره زادگان یشموت

پسر هلاکو را که سلیمان خان نام داشت ایلخان کرد و ساتی بیگ را جبراً بعقد ازدواج

او در آورد شیخ حسن بزرگ هم عزالدین نامی از اولاد آلافرنگ پسر کیتخاتورا بالقب

شاه جهان تیمور خان بایلخانی بر آورد و امیر جلال الدین مسعود شاه اینچو و خواجه

شمس الدین زکریا را بوزارت او منصوب ساخت و آنگاه لشکر بدیار بکر و خوزستان

کشید و بلاد این دو سرزمین را تصرف کرد و در همین ایام خواجه لؤلؤ قاتل بغداد خاتون

را کشت .

در سال ۷۴۰ نزدیک مراغه دو ایلخان جدید بایکدیگر مصاف دادند شاه جهان

تیمور و شیخ حسن بزرگ مغلوب شدند شیخ حسن شکست خورده بیغداد بازگشت و

شاه جهان تیمور را معزول ساخت و خود را پادشاه خواند .

امیر شیخ حسن چوپانی هم سلیمان خان را بنام ایلخان دست آویز کرده بر آذربایجان و آران و گرجستان و عراق عجم فرمانروایی میکرد و کسان خود را به حکومت اطراف میگماشت از جمله حکومت عراق عجم را بامیر اشرف و امارت فارس را بامیر پیر حسین پسر عموی خود وا گذاشت .

در این وقت ملك جلال الدین مسعود شاه در فارس حکومت میکرد چون امیر پیر حسین بنزدیک فارس رسید ملك شمس الدین محمد اینجو برادر جلال الدین مسعود شاه که در قلعه سفید محبوس بود فرار کرده بوی پیوست و پیشرو سپاه او شد در سر و مستان میان لشکر امیر پیر حسین و ملك جلال الدین مسعود شاه جنگ در گرفت و مسعود شاه مغلوب شده فرار کرد .

امیر پیر حسین بر شیراز مسلط گشت و بعد از یکماه ملك شمس الدین اینجو را که در تصرف شیراز و پیشرفت کارهای وی عامل بزرگی بود بی گناه کشت مردم شیراز بخونخواهی ملك شمس الدین برخاستند و لشکر پیر حسین را درهم شکسته اموالش را بغارت بردند .

امیر پیر حسین ناگزیر در پایان سال ۷۴۰ گریخت و امیر جلال الدین مسعود شاه بشیراز آمد .

امیر پیر حسین پس از فرار از شیراز باردوی شیخ حسن چوپانی پسر عم خویش رفت و در جنگ دوشیخ حسن که در اواخر ذی الحججه ۷۴۰ اتفاق افتاد پسر عم را یاری کرد و خود نیز رشادت فراوان نمود و درین جنگ پیروزی نصیب امیر شیخ حسن کوچک گشت .

امیر شیخ حسن کوچک چون بر دشمن ظفر یافت پاداش خدمت امیر پیر حسین را در سال ۷۴۱ با سپاه روانه شیراز کرد و یزد و کرمان را نیز در قلمرو وی آورد .

امیر مبارز الدین قتل از قدیم با امیر پیر حسین دوستی داشت و در خشونت و تندخویی آنرا باهم شباهت تام بود چون خبر عزیمت وی بشنید از کرمان بقصد استقبال برخاست و در اصطخر فرود آمد در آنجا یکدیگر را بدیدند و باتفاق بجانب شیراز حرکت کردند .

ودشاه که تاب مقاومت نداشت بلرستان گریخت و از آنجا راه بغداد پیش گرفته نزد شیخ حسن بزرگ رفت .

امیر پیر حسین با کمک امیر مبارزالدین محمد شیراز را محاصره کرد و پس از پنجماه روز محاصره بمصالحه پایان یافت و حکومت فارس او را مسلم شد .

پس از استقرار کرمان و یزد را بامیر مبارزالدین وا گذاشت و او بهمراهی لشکریان امیر پیر حسین در کرمان و یزد تسلط بیشتر یافت .

در سال ۷۴۲ امیر پیر حسین خواست چونانکه کرمان و یزد را امیر مبارزالدین دارد اصفهان را بامیر شیخ ابواسحق اینجو وا گذارد که بدین کار خاندان اینجو را با او دوستی پدید کرد و هم مقابل امیر مبارزالدین مدعی ساخته باشد اما امیر شیخ که آنگاه در بغداد بود و بسبب قتل برادر کینه‌وی در دل داشت و از دو دلی و دشمنی مردم فارس با امیر پیر حسین آگاه بود و این ملک را حق خویش میپنداشت نپذیرفت و باملك اشرف پسر دوم امیر تیمورتاش چوپانی برادر شیخ حسن کوچک که در عراق بود پیمان بست و او را برانگیخت که فارس را از امیر پیر حسین بگیرد باین خیال با سپاه بجانب فارس راه پیمودند و در آخر ذی الحجّه ۷۴۲ در اصفهان فرود آمدند امیر پیر حسین نزدیک اصفهان با امیر شیخ و ملك اشرف روبرو شد و در آن زد و خورد بیشتر سپاهیان امیر پیر حسین بلشکریان امیر شیخ پیوستند و او شکست خورد و چون در آن ایام از امیر مبارزالدین محمد اندیشناک بود فرار کرده پیش پسر عم خود امیر شیخ حسن کوچک بتبریز رفت حکومت امیر پیر حسین در فارس دو سال دوام یافت و پس از شکست وی بیشتر هقربان او بکرمان نزد امیر مبارزالدین محمد رفتند از جمله رکن صائین هروی^(۱) امیر شیخ حسن که از غرور و نافرمانی امیر پیر حسین سخت

(۱) رکن الدین صائین سمنانی که بعضی او را هروی و برخی اصفهانی دانسته‌اند از شمرای معروف و معاصر خواجوست نخست ندیم طغنا تیمورخان بود سپس ببنهاد پیش امیر شیخ حسن ایلکانی رفت پس از چندی در خدمت امیر پیر حسین ب شیراز آمد و پس از زوال دولت وی بامیر مبارزالدین محمد پیوست و اکثر ملازم او بود هنگام گرفتاری امیر مبارزالدین در اصفهان که رکن صائین هم حضور داشت شاه شجاع بضررت شمشیر شکم وی بشکافت رکن الدین بشاه شجاع التجا جست و پادشاه بفرمود اطباء در معالجه وی بکوشیدند تا بهبود یافت و خدمت ابن شاه سالی چند بزیست در سال ۷۶۵ روزی شاه شجاع داستان آنروز با وی بر زبان راند ناگاه رکن الدین را حال دگرگون گشت و بسرد .

نادامی بود او را مسموم ساخت .

ملك اشرف و امیر شیخ ابواسحق پس از شکست امیر پیر حسین رو بشیراز نهادند ملك اشرف چون دید باسانی ملك فارس او را میسر گشت خواست خویشتن را از چنگ رقیب برهاند در راه شبانگاه بر لشکر امیر شیخ بتاخت و جماعتی را کشت و اموال آنان را بغارت برد اما امیر شیخ بسلامت از میان جست ناگزیر باهم دگر بار سازش کرده راه شیراز پیش گرفتند لیکن ملك اشرف اندیشه کار امیر شیخ داشت و امیر شیخ نیز از وی غافل نبود .

در صحرای جعفر آباد که در شمال شهر شیرازست و امروز دروازه اصفهان مینامند ملك اشرف بیاسود و امیر شیخ ببهانه ترتیب لوازم استقبال بشهر رفت و جماعتی از مردم شهر را برانگیخت و شبانه بر لشکر ملك اشرف زدند و آنانرا پریشان و در بدر ساختند ملك اشرف مأیوسانه بطرف اصفهان راه سپر شد و امیر شیخ شیراز را آسان بگرفت .

خواجو بشیراز آمده بود و در اینوقت این قصیده را در تهنیت ورود و خیر مقدم امیر شیخ ابواسحق پرداخت :

اهل دل را بین پیام از کوی جانان یافته جان عالم را نوید از عالم جان یافته
در این قصیده ملك اشرف را دیو خوانده و بعالم مژده داده که خاتم دولت که در دست دیو بود اکنون بدست سلیمان آمد . بالاخره گفته است :

مژده عالم را که بینم در امور مملکت رونقی از موکب دارای دوران آمده
رستم کشور گشا و گیو کیخسرو نشان سوی دارالملک شیراز از سپاهان آمده
مقارن این حال مسعود شاه اینجو برادر مهتر امیر شیخ که در بغداد پیش امیر شیخ حسن بزرگ رفته بود نوازش یافته با سلطان بخت دختر دمشق خواجه خواهر دلشاد خاتون ازدواج کرد و امیر شیخ حسن بزرگ او را اعانت فرمود و باتفاق یانگی باستی پسر هشتم امیر چوپان بشیراز گسیل داشت .

بیشتر مردم شیراز با وجود امیر شیخ ابواسحق حکومت شیراز را حق برادر بزرگ

ردشاه میدانستند و از اینرو میان طرفداران دو برادر اختلاف برخاست ولی
امیر شیخ ابواسحق که نسبت برادر مهتر فروتنی داشت باشارت وی از شیراز خارج
شده بشبانکاره رفت .

امیریانگی باستی چون دید مردم شیراز دو دسته‌اند گروهی با امیر شیخ یارند
و جمعی مهر امیر مسعودشاه دردل دارند و آنچه در میان نیست نام اوست از حسد روز
نوزدهم رمضان ۷۴۳ در یکی از میدانهای شهر مسعود شاه را بزخم شمشیر از میان
برداشت .

امیر شیخ ابواسحق هنگام قتل برادر در شبانکاره بود و چون این خبر شنید
بشیراز بازگشت و بیاری جمعی از اکابر شیراز جنگ سختی با امیر یانگی باستی کرد
بیست روز میان آنان هنگامه و آشوب بود سرانجام امیر شیخ فاتح و امیریانگی باستی
مغلوب گشته باصفهان گریخت و از آنجا بسلطانیه رفت در سلطانیه با ملک اشرف
همراه شد و چون هر دو از امیر شیخ حسن کوچک بیمناک بودند پیش امیر شیخ حسن
بزرگ رفتند در اینوقت امیر شیخ حسن بزرگ از بغداد بتبریز میرفت در کردستان
خدمت وی رسیدند و پس از چند ماه از پیش او نیز گریختند و در اوایل سال ۷۴۴ از
راه ابرقوه قصد تصرف شیراز داشتند و چون اهالی ابرقوه مخالفت ورزیدند و مقاومت
نمودند آنان را قتل عام کرده و آنجا را ویران ساختند امیر مبارزالدین لشکری باملرت
سلطان شاه جازدار بکمک ملک اشرف و امیریانگی باستی گسیل داشت امیر شیخ ابواسحق
هم مستعد جنگ بود لیکن خبر قتل امیر شیخ حسن کوچک چوپانی آنانرا از جنگ
منصرف کرد چه مصلحت دیدند عازم تبریز شوند و باین خبر بلاهی بزرگ از سر مردم
شیراز دورگشت پس از عزیمت امیریانگی باستی و ملک اشرف امیر شیخ ابواسحق که تا
آنوقت گاه گاه در اصفهان و شیراز و کرمان تسلطی داشت در شیراز رسماً خود را
پادشاه خواند و سکه سلطنت بنام خود زد ولی از این پس گرفتار مبارزه با امیر
مبارزالدین بود .

امیر شیخ حسن چوپانی در سال ۷۴۴ سیاهی بامیری سلیمانخان و امیر یعقوب

شاه که از امرای رومی نژاد بود بتسخیر روم فرستاد و آنان شکست خورده بازگشتند چون امیر شیخ حسن چوپانی امیر یعقوب شاه را در این شکست گناهکار می‌شمرد وی را بگرفت و بزندان افکند. عزت ملک خاتون زن امیر شیخ حسن چوپانی که او نیز رومی بود و بامیر یعقوب شاه مهر میورزید پنداشت که شوهر از این داستان آگاه و راز آن پیش وی آشکار شده است و از این روی بزندانست این اندیشه ویرا بر آن داشت که با دو سه تن از زنان شب سه‌شنبه ۲۷ رجب ۷۴۴ که امیر شیخ حسن بخانه وی در آمد بجان او در آویخته و بیضه وی سخت گرفته آنقدر فشردند که امیر جان سپرد.

پس از قتل امیر شیخ حسن سلیمان خان که بنا توانی خود مقر بود از کار دوری جست و بقرا باغ رفت ملک اشرف و یانغی باستی در آذربایجان مستقر شدند یکسال بعد ملک اشرف یانغی باستی را از میان برداشت و انوشیروان نامی را با اسم یکی از اولاد ملاکو خان بایلخانی برگزید لیکن در معنی سلطنت با او بود تا آنکه مردم از جور و ظلم وی بتنگ آمدند و بجانی بیگ خان پادشاه دشت قبیجان متوسل شدند و او لشکر با آذربایجان کشید ملک اشرف اموال و نقایس خود را که چهارصد اسب و هزار شتر بود بطرف خوی فرستاد و خود بجنگ با جانی بیگ خان پرداخت ولی شکست خورد و نزدیک تبریز گرفتار شده بقتل رسید و اموال و جواهر او که گرد آورده چهارده سال ظلم و ستم و بیدادگری بود نصیب سپاه فاتح شد.

جانی بیگ خان پس از قتل ملک اشرف پسر او تیمورتاش را اسیر کرده با خود برد اما او پس از چندی فرار کرده پیش حاکم اخلاط رفت حاکم اخلاط تیمورتاش را نزد سلطان اویس ایلکانی فرستاد و سلطان اویس ویرا کشت و بدین ترتیب خاندان امیر چوپان منقرض شد و انوشیروان هم از میان رفت.

امیر مبارزالدین محمد پسر امیر مظفر بن منصور بن حاجی خوافی از امرای الجایتو سلطان محمد بود در سال ۷۱۰ که پدرش وفات یافت سیزده سال داشت الجایتو سلطان محمد ویرا قائم مقام پدر ساخت چون سلطان محمد خدا بنده وفات کرد و ابوسعید ایلخان شد

وی حاکم میبندد و مأمور محافظت راههای آنجا گشت در ۷۱۸ امیر مبارزالدین خدمت سلطان ابوسعید رفت و حکومت یزد بوی تفویض شد امیر مبارزالدین بسبب شجاعت بسیار از ابوسعید نوازش و الثفات فراوان دید و در ۷۲۹ با قتلخ خان دختر سلطان قطب الدین شاه جهان بن سلطان جلال الدین میورغتمش قراختائی ازدواج کرد چون ابوسعید در ۷۳۶ از اینجهان بسر ای دیگر شتافت در هر گوشه هر کس اندک قدرتی داشت سودای سلطنت در سر می پخت امیر مبارزالدین هم از آنان بود که کم کم بر اطراف استیلا یافت و پس از تسلط امیر پیر حسین بر فارس چنانکه نوشتیم بکمک لشکر امیر پیر حسین کرمان را گرفت .

امیر مبارزالدین پنج پسر داشت شاه شرف الدین مظفر در ۷۲۵ شاه شجاع در ۷۳۳ شاه محمود در ۷۳۷ عماد الدین احمد در ۷۴۱ و مظفر الدین بایزید در سال ۷۵۷ تولد یافته بودند .

جمال الدین شاه شیخ ابواسحق در حدود سال ۷۴۰ متوجه یزد شد و میخواست با حیل یزد را متصرف شود چون به والی یزد رسید امیر مبارزالدین نخل با اعزاز و اکرام از وی استقبال کرد و شرایط مهمانداری بجای آورد امیر شیخ چون اینگونه با امیر مبارزالدین رو برو شد گفت عزیمت یزد بنا باشایت امیر مسعود شاه بود و گرنه بیشتر همت صرف اکتساب فضائل نفسانیست سپس متوجه کرمان گردید چون کار بر وفق مراد نمی یافت لشکری ترتیب داد باز عزیمت یزد کرد و چنین وانمود که عازم شیرازست لیکن نوکران خویش را يك يك و دو دو از هر دروازه بداخل یزد میفرستاد تا در شهر جمعیتی فراهم سازد و انگاه از بیرون طرح جنگ اندازد و شهر را مسخر کند امیر مبارزالدین از این معنی آگاه بود و هر کس که باندرون میآمد دستگیر میکرد و سواران را پیاده میساخت سپس شاه مظفر و شاه محمود بن علاءالدوله را بیرون فرستاد و از جوانب راه را بر امیر شیخ ابواسحق بست امیر شیخ جنگ و گریز میکرد شیخ الاسلام شهاب الدین علی با عمران که از بزرگان روزگار بود با وی ملاقات کرد و با مواعظ مشفقانه امیر شیخ را مراجعت داد اختلافات امیر شیخ

ابواسحق با امیر مبارزالدین ازین پس آغاز شد در سال ۷۴۵ امیر شیخ لشکر بسیرجان کشید و در راه خرابی بسیار کرد و لشکریان وی از قتل و غارت در محلات شهر چیزی فرو نگذاشتند و از آنجا روی بکرمان آورد و چون در قریه بهرا مجرد نزول کرد شنید که امیر مبارزالدین با لشکر اوغانی و جرمانی و اعراب متفق شده میخواهند با وی جنگ کنند قاصدی بطاب امیر ابراهیم صواب فرستاد تا بواسطه او با امیر مبارز مصالحه نماید و امیر ابراهیم که بخوی امیر شیخ آشنا بود با اجازه امیر مبارز الدین باردوی امیر شیخ رفت و او را سخت ملامت کرد و بشیر از بازگردانید امیر شیخ با امیر ابراهیم صواب وعده وزارت داده بود از اینرو وی از بهرا مجرد بکرمان رفته باطائف الحیل از امیر مبارز رفتن شیراز را اجازت خواست و امیر او را رخصت داد پس از ورود امیر ابراهیم امیر شیخ سید غیاث الدین علی و شمس الدین صائین را که تا آنوقت وزارت داشتند معزول ساخته منصب آنانرا با امیر ابراهیم تفویض فرمود اما امیر ابراهیم چون از رای صواب دور بود ابواب منافع امرا و ارکان دولت بر بست آنان کسی را گماشتند و بزخم تیری ویرا از میان برداشتند و چون بقتل رسید دگر بار امیر غیاث الدین و شمس الدین صائین بوزارت رسیدند .

اما باهم نمیساختند و پیوسته میان آنان منازعت بود و اکثر امیر غیاث الدین غالب میآمدن شمس الدین صائین بیبهاغه استخراج اموال بهرموز رفت و مالی بهییداد و ظلم فراهم ساخت و عازم کرمان شده بوعد و وعید مغولان اوغانی و جرمانی را باخود یار کرده بکرمان تاخت امیر مبارزالدین باوجود عارضه درد پا با هزار مرد جنگجو متوجه آنان شد پس از روبرو شدن در حمله نخست مولانا شمس الدین صائین روی بگریز نهاد و او از عقب لشکریان شکست خورده شتافت و بیشتر امرای آنان را دستگیر کرد و جمعی را در پی مولانا شمس الدین فرستاد و وی بدست آنان گرفتار شده بقتل رسید .

چون این خبر با امیر شیخ ابواسحق رسید با سپاهی فراوان روی بجانب کرمان نهاد و آنجا را محاصره نمود امیر مبارز الدین در شهر متحصن شد و هر روز به بیرون

تاخته جمعی را هلاک میساخت ابوبکر اختاجی که از امرای بزرگ و پشت و پناه سپاه شیراز بود کشته شد این اتفاق سبب ملام خاطر امیر شیخ شد و چون دید کاری از پیش نمی‌رود بشیراز بازگشت.

یکی از موانع و گرفتاری امیر مبارز الدین بیشتر اقوام اوغانی و جرمانی بودند که در زمان سلطنت ارغون خان بنا بخواهش جلال الدین سیورغتمش قراختایی برای محافظت کرمان آمده بودند و در آنجا بمرور مال و منال پیدا کرده ساکن شده بودند و اکثر بواسطه عداوت ملی و اختلافات دینی هر چند گاه شرارت آغاز کرده مسلمانان را آزار و شکنجه میدادند در سال ۷۴۷ که امیر شیخ ویرانی بسیار در کرمان کرد و بازگشت اقوام جرمانی و اوغانی طغیان کرده و علم مخالفت افراشتند امیر مبارز الدین بتصور آنکه دفع آنان با سانی میسرست بی آنکه سپاه و لشکری ترتیب دهد با قلیلی بجانب آنان شتافت و در حمله اول جمع آنان را پریشان ساخت اوغانیان بعد از هزیمت بهیئات اجتماع رو با امیر مبارز الدین آوردند و چون بیشتر لشکر مشغول ضبط اموال تاراج شده بودند امیر بتنهائی با آنان مشغول کارزار شد اسب امیر مبارز الدین هلاک گردید و خود از مجروح شد و بیدنش هفت زخم رسید در اینحال پهلوان علیشاه بمی از سر جان برخاست و اسب خویش با میرداد و او سوار شده از مهلکه بیرون جست اوغانیان پهلوان علیشاه را با قریب ششصد نفر سپاهی جنگجو بقتل رسانیدند.

در کرمان مینداشتند امیر مبارز الدین در این گیرودار کشته شده است شاه شجاع با اتفاق خواجه برهان الدین وزیر برای تحقیق کسان بهر طرف روانه کردند و در وازه‌های شهر را بستند روز دیگر که خبر سلامتی امیر مبارز الدین بصحبت پیوست با استقبال امیر شتافتند.

پس از این شکست امیر مبارز الدین انتظار داشت امیر شیخ ابواسحق او را بسپاه و لشکریاری کند تا از دشمنان انتقام گیرد لیکن امیر شیخ بخلاف تصور او سرداران اوغانی و جرمانی را مشمول انعام و احسان ساخته و آنانرا بر استیصال امیر مبارز الدین تعریک کرد. امیر شیخ ابواسحق در سال ۷۴۸ امیر سلطان شاه جاندار را با دو هزار سوار یمدد

اوغانیان گسیل داشت و خود نیز با سپاهی گران ب طرف یزد حرکت کرد سلطان شاه با اوغانیان بمحاصره کرمان و محاربه پرداختند و امیر شیخ یزد رسیده آنجا را تصرف کرد شاه مظفر که در ملازمت پدر بود برای محافظت زن و فرزند بمیبد رفت و مقارن اینحال امیر شیخ دو نفر از امراء را با فوجی روانه میبد گردانید.

آن دو سردار آنجا را محاصره کردند شاه مظفر با محدودی از دروازه بیرون تاخت هفتاد نفر از نامداران را اسیر کرده و جمعی را کشتند اینخبر بشیخ ابواسحق رسید او بایست هزار سوار بدانجا رفت و چند روز میان آنان کشش و کوشش بود امیر شیخ از امتداد ایام محاصره ملول شد و چون میدانست کاری از پیش نمیرود با شاه مظفر مصالحه نموده عنان عزیمت بجانب یزد تافت و چون دید سلطان شاه جاندار اوغانیان نمیتواند کرمان را تصرف کنند با امیر مبارزالدین صلح نمود و سلطان شاه را طلبیده بشیر از بازگشت.

در سال ۷۴۹ اوغانیان با زرد گرمسیر کرمان خرابی فراوان کردند امیر مبارزالدین شاه شجاع را بالشکری بجانب آنان روانه فرمود و شاه شجاع اموال آنان را تاراج کرد امیر شیخ دیگر بار سلطان شاه جاندارا با فوجی با امتداد اقوام اوغانی و جرمانی فرستاد سلطان شاه چون از نقض عهد امیر شیخ بتنگ آمده بود بخدمت امیر مبارزالدین شتافت و در سلك خواص امرای او انتظام یافت.

در سال ۷۵۱ امیر شیخ باز با جمعی کثیر یزد رفت و شاه مظفر که از طرف پدر حاکم آنجا بود قلعه شهر را مضبوط ساخته با آنان جنگ کرد امیر شیخ هر چه کرد تسخیر یزد میسر نشد ناگزیر سپاه برداشته بشیر از مراجعت کرد.

در سال ۷۵۳ امیر بیکجکاز از امرای مملکت روم که در آن زمان گریخته با امیر شیخ پیوسته بود با سپاهی بمعیت امیر کیتباد بن کینسرو برادرزاده امیر شیخ بجنگ امیر مبارزالدین متوجه شدند و پس از جنگ بیکجکاز و امیر کیتباد شکست سختی خورده بشیر از بازگشتند.

امیر مبارزالدین پیش از این تاب تحمل نیاورد برای اینکه زودتر تکلیف خود

را با امیر شیخ روشن سازد با سپاهی فراوان بجانب شیراز رواند امیر شیخ از توجه امیر مبارزالدین آگاه گشت پس از مشورت با علماء و دانشمندان قاضی عضدالدین ایجی را برای صلح بر رسم رسالت پیش امیر مبارزالدین فرستاد و وی در دشت برد خدمت امیر مبارز رسید و امیر از وی استقبال کرد و بانواع تعظیم و تکریم مقدم و برا کرامی داشت شاه شجاع پیش وی بمذاکره شرح مفصل این حاجب مشغول گشت بعد از آن مقدمات سخن از صلح بمیان آمد و طلب فسخ عزیمت شد امیر مبارزالدین گفت هشت نوبت تقض عهد از امیر شیخ مشاهده افتاد من بعد جز بشیر پیغام گذارده نمیشود قاضی عضد چون دید مقصود حاصل نمیشود و نصیحت بهیچ نوع فایده نمیدهد بشیرانکاره رفت و از آنجا بشیرازبار گشت .

امیر مبارز در صفر ۷۵۴ بنواحی شیراز رسید سپاه امیر شیخ تا پنج فرسخی شیراز پیش رفتند لیکن روز دیگر بی جنگ بجانب شیراز باز گشتند امیر مبارزالدین چون باد از عقب آنان رواند روز دیگر در اطراف شهر طرح جنگ انداختند و روز و شب جنگ میکردند در این ایام شاه مظفر را بیماری پدید گشت اطباء از معالجه وی عاجز آمدند و در جمادی الاخر ۷۵۴ وفات یافت شاه مظفر بیست و هشت سال و ششماه عمر یافت و او را چهار پسر بود .

شاه بهیعی ، شاه منصور ، شاه حسین و شاه علی که حالات هر يك در تاریخ آل مظفر ضبط است .

امیر مبارز با اینکه در محاصره شیراز بیشتر ایام مریض بود معذالك داغ فرزند رسید و بیماری او را از محاصره و جنگ باز نداشت محاصره شیراز ششماه امتداد یافت و کار بر اهل شهر تنگ شد مولانا قاضی عضد از کلو فخرالدین که حاکم دروازه کازرون بود خواهش کرد ویرا از شهر بیرون برد امیر شیخ از مقاومت نومید گشت با خواص خود از شیراز بجانب شولستان شتافت و در قلعه سفید بر اسود و سپس با صفهان رفت بالاخره شیراز را سپاه مبارزی گشودند امیر شیخ بوقت فراز پسر ده ساله خود علی مهمل را توانست با خود ببرد در خانه سید تاجالدین واعظ پنهان گشت پس از تصرف شیراز

مفسدین نشان دادند و پیرا پدر آوردند و با امیر بیگجکازو کلو فخرالدین عقید ساخته همراه شاه شجاع روانه کرمان کردند امیر بیگجکازو را در آب کربال غرق کردند و کلو فخرالدین را بقتل رسانیدند و علی سهل را گفتند بیهانه آنکه باصفهان پیش پدر میبرند در راه کشتند .

پس از شکست امرای امیر شیخ هر چه کردند شیراز را از جنگ کسان امیر مبارز بازستانند ممکن نشد و امیر مبارز سال دیگر بقصد تسخیر اصفهان لشکر کشید امیر شیخ بجانب لرستان رفت و در سال ۷۵۷ که باصفهان باز گشت اصفهان محاصره و تصرف شد و امیر شیخ در خانه شیخ الاسلام پنهان گشت بعد از دو روزی او را یافته اسیر کردند و بشیراز پیش امیر مبارز بردند .

امیر مبارز الدین از وی پرسید که سید امیر حاجی ضرب آب را تو کشتی امیر شیخ گفت بفرمان ما کشته شده مقصود امیر مبارز الدین این بود که او را قاتل سیدی جلوه دهد و حکم بقصاص کند چنین کرد و او را تسلیم فرزندان امیر حاجی کرد که بانتقام خون پدر بکشند پسر بزرگ امیر حاجی دست بخون وی نیالود و اینکار سزاوار ندانست ولی پسر کوچک او سر امیر شیخ را بزخم شمشیر از تن جدا ساخت .

ولادت امیر شیخ بقول فصیح خوافی در ۷۲۱ بوده بنا بر این در این وقت سی و هفت سال داشته است .

شاه شیخ ابواسحاق پادشاهی باداد و دهش . فاضل . دانش دوست . شاعر نواز بود اهل علم و فضل و هنر را رعایت و احسان مینمود و صاحب اخلاق و صفات پسندیده و محضرش مجمع افاضل بود از اینرو دانشمندان و شعرا از هر کجا گردش جمع بودند و او با سخاوت حاتمی در حق آنان انعام فراوان میفرمود و از کرم وی در تواریخ داستانها نوشته اند .

خواجو از این پادشاه با سخا رعایت بسیار یافت و از اینرو او را بسیار ستوده

وقتی که امیر شیخ در اصفهان بود وی باصفهان میرفت و زمانی که بیزد و کرمان

او نیز بدانجا رهسپار میشد و اقامت شیراز را در اواخر عمر بعشق این پادشاه ادب پرور اختیار کرده بود هر گاه توفیق عزیمت نمییافت اشعار خود را برای او میفرستاد چنانکه از اینغزل :

شمیم باغ بهشتت یا نسیم عراق که گشت زنده زانفاس او دل مشتاق

بخوبی اینمعنی مستفاد میشود و درین غزل گفته است :

نوازشی بکن از اصفهان که گشت روان از آب دیده مازنده رود سوی عراق

کمال رتبت خواجهمینقدر کافیت که هست بندهئی از بندگان بو اسحق

خواجهوپس از مدتی مدید که دور از دیار و مهجور از یار بود برای دیدار زن و فرزند که در سفرها پیوسته بیاد آنان بود بوطن باز گشت و مراجعت وی بکرمان در حدود ۷۳۸ و ۳۹۹ میباشد چه تا سال ۷۳۷ که آرپاخان راستایش و مرثیت گفته در تبریز بوده در سال ۷۴۰ که امیر شیخ ابواسحق بکرمان رفت و در ترمیم و تعمیر قلعه کرمان اهتمام فرمود هنوز امیر مبارز به کرمان دست نیافته بود . خواجهودر قطعهئی چنین گفته است .

طلوع کرد ز مشرق ماه سپهر جلال نزول کرد بکرمان شه ستاره غلام

جمال دینی و دین شاه شرق ابواسحق که قاصرست زاد راك پایه اش او هام

بعهد مملکتش پشه حامی طغرل بدور معدلتش گرك راعی اغنام

بوقت آنکه شهنشاه لاجورد سریر بقصد قاصد سیاره کرده بود مقام

چهل گذشته بتاریخ هجری از هفصد زعید گشته بعید و قریب ماه صیام

بالتفات ضمیر منیر ملك پناه که باد ملك جهان در پناه او مادام

اساس قلعه بجائی رسید کز رفعت ببرد رونق این نه رواق میناکام

و قطعه را بدعای امیر شیخ تمام کرده است .

خواجهوبی سخن قبل از آغاز مسافرت در کرمان تأهل اختیار کرده و دارای فرزند شده بود زیرا در مسافرتها در هر شهر و دیار بیاد فرزند و اشتیاق دیدار او اشك حسرت از دیده باریده است یاران او را بصبر و شکیبائی نصیحت میکردند ولی او میگفت :

ای یار عزیزانده دوری توجه دانی من دامن و یعقوب فراق رخ فرزند

و گاه که بیاد پسر خویش میافتاد بر عمری که دور از او بسر برده تأسف میخورد

و میسرود:

چرا عمر عزیز آمد بیایان من و یعقوب را در هجر فرزند

عارف از خود گذشته در هجر فرزند خون دل میخورد و میگفت:

سفر گزیدم و بسیار خون دل خوردم چو در مصیبت سهراب رستم دستان

بالاخره باینکه هر چه بر خیزد از حکم قضاست و ملامت را نشاید خود را تسکین

میداد.

مکن ملامت خواجو که عاقلان نکنند ز بیم حکم قضا اعتراض بر مستان

خواجو در گوهر نامه که در سال ۷۴۴ پایان یافته فرزند خود را مجیرالدین علی

و کنیت ویرا ابوسعید نام برد، در این منظومه ویرا نصیحت کرده و پند داده و او را

در هنر بی نظیر خوانده است و چنانکه از سخن او مستفاد میشود در این اوان مجیرالدین

علی نوجوانی بوده و خواجو بوی گفته است:

با خدا باش و خود پرست مباش می تحقیق نوس و هست مباش

اهل صورت گرت برند از راه مدد از ره روان معنی خواه

بگذر از ملک و پادشاهی کن زهد مفروش و پارسائی کن

زان صفت باش کاسمان بلند گویدت کافرین برین فرزند

اما ازین مجیرالدین علی نامی در میان نیست و ظاهراً از پیشه و روش پدر پیروی

نکرده است

در اینکه خواجو بنحراسان رفته شك نیست چه در اشعار او کتاباتی هست که دلیل

سفر وی بدان خطّه میباشد چه در سفر نحراسان بسمنان رفته و خدمت شیخ علاءالدوله

سمنانی رسیده و مدتی در صوفی آباد شیخ اعتکاف جسته چنانکه در باب تذکره نوشته اند

اشعار حضرت شیخ را خواجو جمع و تدوین نموده است.

در اشعار خواجو اشارتی بازادتی وی بعلاءالدوله نیست عجیبتر اینکه این

رباعی معروف.

هر کو بره علی عمرانی شد چون
از سوسه غارت شیطان وارست مانند علاء الدوله سمنانی شد

در دیوان وی نیست لیکن اینقول را همه متفقند که خواجو علاء الدوله را دیدار کرده و مدتی در خدمت او بوده و این رباعی در شأن علاء الدوله او گفته است.^(۱)

خواجو چنانکه در فصل آثار وی نگارش خواهد یافت در دهسال آخر عمر بیشتر در کرمان و شیراز میزیست و اکثر مشغول نظام عشویات و رسائل نثری خود بوده است. و ظاهراً بسبب درد پا که در اثر شکستن استخوان داشت مدت‌ها رنجور بود و بعید نیست این اتفاق پس از سماع افتاده باشد چنانکه از این چند رباعی اینمعنی بخوبی برمیآید

آن لحظه که سرمست من بی سرو پای ز آن پرده سرا برون شدم پرده سرای
گفتم که ز پایه پای بر چرخ نهم پایم بشد از جا و بماندم بر جای

✽

دردا که شراب وصل ناخورده بماند خون در تنم از درد دل افسرده بماند
پائی که پشت پا زدی عالم را از دست من شکسته آزرده بماند

✽

رفت آنکه بیباغ و راغ کردیمی جای بودیم بهر پرده سرا پرده سرای
کان پای که پایمرد بودی ما را زین دست زدشتش او فتادم از پای

✽

پایم که ز آزار نبودی اثرش گردی نرسیدی بکس از رهگذرش
بس مالش ازوز خرده گیران دیدم آری چه توان کرد که گشتست سرش

و چنانکه از رباعی اخیر مستفاد میشود پایش کج شده بود و در مقطع غزلی نیز

(۱) شیخ رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد بن احمد سمنانی بیابانکی از عرفای معروف عهد سلطان ابوسعید میباشد، در ابتدای جوانی در دیوان ایلخان بود سپس بمسافرت و حج رفت دو سال ۶۸۷ هـ جامه اهل تصوف پوشید و صحبت اکثر بزرگان آن زمان را دید یافت و از سال ۷۴۰ در خانقاه‌های که خود در سمنان بنا کرده بود منزوی شد و بارشاد مردم مشغول گشت و در سال ۷۳۶ وفات یافت.

بشکستن پای خود اینگونه اشاره کرده است .

چون دید که از دست شدنم گفت که خواجو هشدار که بایت بشد از جای و چنان بود آزاد در خزانه عامره نوشته که خواجو مداح امیر مبارزالدین محمد بود آخر از ورنجیده نزد شاه ابواسحاق والی شیراز رفت و مشمول عواطف گردید قول آزاد ظاهراً بنقل از تاریخ نگارستان قاضی احمد غفاریست و صحیح نیست چه در زمان سلطنت امیر شیخ که او نیز گاهی در شیراز زمانی در کرمان بود هر دو پادشاه را مدح گفته و اگر از امیر مبارزرنجیده خاطر بود رسائل نثری خود را که ذکر آنها خواهد آمد بنام امیر مبارز نمیساخت .

علی ای حال خواجو تا سال ۷۵۳ در قید حیات بود و قبل از آنکه شیراز بدست سپاه مبارزی مفتوح شود وی از اینجهان در گذشته است قاضی احمد سبب وفات خواجو را چنین نگاشته که در باب ختان خلف صدق شیخ ابواسحاق علی سهل قصیده‌ای در سلك نظم کشید شیخ ابواسحاق يك طبق پر زر صله آن بدو بخشید مقارن آنحال مولانا متغیر الاحوال گشت و دردم از هم گذشت .

این قول را قاضی احمد از تاریخ جعفری نقل کرده و این تاریخ که اکنون از آن فقط نامی باقی مانده ظاهراً در قرن نهم تألیف شده و آزاد هم اینقول را از تاریخ نگارستان نقل کرده و نوشته است خواجو بمجرد مشاهده طبق زرشادی مرگ شد و روح او از فرط انبساط در هوا پرواز کرد فی سنة ۷۵۳.

در این تاریخ وفات شك و تردیدی نیست لیکن قبول سبب فوت وی اگر هم صحیح باشد برای ما که اکنون در دیوان وی قصیده‌ای در تهنیت و سوختن علی سهل نمی‌بینیم چندان آسان نیست .

در تاریخ فوت خواجو اختلاف‌های غلط زیاد راه یافته علیقلیخان ۸۳۲ ابوطالبخان ۷۱۵ و دولت‌شاه و فخرالزمانی ۷۴۲ را تاریخ فوت وی دانسته‌اند . هدایت وفات ویرا در مجمع الفصحا ۵۰۳ و در ریاض العارفین سال ۸۴۲ نگاشته است و

دیگرانهم آنچه نوشته اند بمتابعت از آنانست که بالاندك توجه عدم صحت همه روشن میگردد.

تنها مؤلفی که قول صاحب تاریخ جعفری وقاضی احمد را تأیید کرده شاهد صادقست که او نیز سال وفات خواجه را در ۷۵۳ نوشته واعتماد السلطنه هم بانکای قول وی وفات او را در منتظم ناصری سال ۷۵۳ ضبط کرده است.

خواجه در اکثر علوم استادی ماهر بود و تا آنجا که از اشعارش مستفاد میشود علم نجوم را بخوبی میدانسته از ابنبر و اصطلاحات فلکی را در قصاید استادانه بکار برده و مواردیکه در اشعار از نجوم بحث کرده در سخن رانده بسیارست لیکن چنانکه خود در مثنوی گوهر نامه گفته است بیشتر گرفتاری و سختیهای او در زندگی از نجومست این علم بوده و آشفتهگی کاروی اکثر ثمره علم نجومست.

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| ز چرخست اینچنین آشفته کارم | چرا کاری چنین آشفته دارم |
| بسی دیدم جفازین جرخ ناکس | ندانم تاچه خواهم دید ازین پس |
| از آن بر تیره روزی دل نهادم | که از اختر بدین روز اوفتادم |
| برو خواجه ز هیئت چند گومی | شفازین علم بی قانون چه جوئی |
| بکلی محو کن تحویل طالع | منه دل بر اشارات مطالع |
| بگردان روی ازین گردنده دولا ب | که نتوان گشتن از این کوزه سیراب |

بالاخره پس از مذمت از این علم که احکامش چون داستان جوزو گنبدست گوید.

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| مزن خواجه صغیر از بام این کاخ | چو بلبل تابکی خوانی برین شاخ |
| هر آن نقشی کزین گنبد بروست | طلسم آن که میداند که چونست |
| درین بیغوله نتوان خواب کردن | وزین مشرب نشاید آب خوردن |
| ورقهای فلک تا چند خوانی | سبقهای ملک تا چند رانی |

شاه شیخ ابواسحق نیز در تحصیل علم نجوم زحمت بسیار متحمل شده بود و در انجام مهم امور خاصه در لشکر کشی مدار کار بر استخراج احکام و سعد و نحس ایام مینهاد پس از محاصره شیراز بدست امیر مبارزالدین و مرگ خواجه قوام الدین حسن در آن

اوان بنا بقول محمود گیتی به پسر حاجی قوام گفته بود چه ضایع عمری ویی حاصل روزگاری باشد که در تحصیل علم نجوم صرف شود من در تبریز استادی داشتم که اگر از خواجه نصیرالدین طوسی بیشتر نبود کمتر نبود و جسدی داشتم در دانستن این علم در این مدت بواسطه علم نجوم هر گاه که کار من مستقیم خواست شد بتوهم آنکه فلان کواکب ناظر بطالعست . فلان ستاره مقابله دارد . فلان نجم تریعی دارد کار من متزلزل بود این چند نوبت صلح با محمد بن مظفر جهت آن بود که کار او با همدال میگذاشتم امسال در نجوم مینمود که در بلاد فارس کسی نماند که مثل او بکرم و بزرگی در قرنها پیدا نشود و من خرم شدم که آن من خواهم بود لاجرم شمشیر نرسانیده از محمد بن مظفر بگریختم خود این کس حاجی قوام بود .

و این حاجی قوام الدین حسن ازیاران شاه شیخ ابواسحق و بسیار منعم و کریم و سخی بود و کسیست که خواجه حافظ ویرا در کرم و سخاوت بسیار ستوده و درک وی در سال ۷۵۴ هنگام محاصره شیراز بوده .

خصوصیات شعری و اخلاقی خواجه

طرز سخن خواجه در قصاید مختلفست برخی از قصاید او با سلوب خاقانی مشابهست و خود نیز در دوسه قصیده خود را با خاقانی برابر کرده .
لاف خاقانی ز نم در ملک معنی زانک هست گرمی بازار شمس از انوری رای من
و گاه بسبک خراسانی نزدیک شده و بدین اسلوب سروده لیکن بطور کلی سبک وی عراقی بوده است .

خواجه در غزل شیوه می خاص دارد اصطلاحات و ترکیبات بیشتر غزلهای خواجه در اشعار دیگران دیده نمیشود سبک بعضی از غزلهای او بطرز سخن سعدی نزدیکست و این شباهت فقط از نظر الفاظ و معانیست .

برخی خواجه را دزد دیوان سعدی دانسته و نوشته اند اگر مضامین و ترکیبات سعدی را از دیوان وی دور کنیم برای وی چیزی نمیماند آنانکه دارای این عقیده

هستند بدون تحقیق و تتبع در اظهار این رأی اصرار میورزند چه هر کس دیوان این دو گوینده را استقصاء کند نادراً مضمونی شبیه بیکدیگر می یابد آنهم نه چنانست که توان نسبت دزدی بوی داد .

سعدی

دگر بروی کسم دیده برنمیباشد

خلیل من همه بتهای آذری بشکست

خواجو

دل من بیتکده میرفت پیش ازین لیکن

خلیل من همه بتهای آذری بشکست

سعدی

آه سعدی اثر کند در کوه نکند در تو سنگدل اثری

خواجو

خون شد ز اشک ما دل سنگین کوهسار

وان سست مهر بردل سختش اثر نکرد

سعدی

سعدیا عشق نیامیزد و عفت باهم چند پنهان کنی آواز دهل زیر گلیم

خواجو

بیا و خیمه بصرای عشق زن خواجو

که طبل عشق نشاید زدن بزیر گلیم

سعدی

در آتشم من و جز دیده کس نمی بینم

که بی مضایقه آبی بر آتش افشاند

خواجو

نمی بینم کسی جز دیده تر که آبی بر لب خشکم چکاند

در صورتیکه اگر دیوان حافظ را تفحص کنیم و ترکیبات و مضامینی که مولانا از خواجه گرفته بشمار آوریم دیگر چنین نسبت ناروایی بخواجه نمیدهیم .
خواجه وقتیکه بسخن حکیم سنائی توجه دارد و غزل او را تضمین و تخریس کرده کاملاً بشیوه اوسخن رانده و زمانیکه اشعار کمال اسمعیل و عراقی را تتبع کرده بطرز آنان نزدیک شده است .

از قصیده میکه در مدح صفی الدین عبدالموهن گفته است صفحه ۵۷۲ اینمعنی بخوبی برمیآید که استاد قصیده انوری را تتبع کرده است .
در اشعار خواجه گاه مصارعی پیدا میشود که در دیوان دیگران هم ملاحظه شده و پیداست مانند «گفتا ز که فالیم که از هاست که بر هاست» مثل سایر بوده و او نیز آورده است .

و گاه مانند غزل شماره ۲۸ شوقیات مطلع قصیده :

ایکه از هر سرموی تودلی اندرواست يك سرموی ترا هر دو جهان نیم بهاست
کمال الدین اسمعیل را بدون ذکر نام گوینده تضمین کرده است .

و نظیر آن در اشعار دیگران نیز دیده شده چه در تضمین اینگونه ابیات که گوینده آنرا اهل سخن میشناسند ذکر نام وی حاجت نیست چنانکه مصراع دوم همین مطلع کمال اسمعیل را رکن صامن هم بدون آنکه نامی از گوینده آن آرد تضمین کرده است .

گفته می یکسر مویم بهجهانی ارزد یکسر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست
و این قصیده را رکن صامن بدین مطلع

سر سودای سر زلف تو تا در سر هاست همچو مویت دل سودای مایی سر و پاست
در مدح دلشاد خاتون زن امیر شیخ حسن ایلکائی گفته است .

گویند امیر مبارزالدین بوقتیکه تار موی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله را از مرتضی اعظم بگرفت این بیت رکن صامن را خوانده است و داستان این تار موی

درخاندان مرتضی اعظم سید شمس الدین علی بمی تازی از موی حضرت رسالت
علیه الصلوٰة والسلام بتبرک رسیده بود امیر مبارزالدین ابن گوهر گرانمایه را از سبند
طلب میفرمود لیکن وی بهیچ قیمت در بها از دست نمیداد.

هنگامیکه امیر مبارزالدین عازم تسخیر شیراز بود سید شمس الدین شبی حضرت
رسالت «ص» را بخواب دید و بوی فرمود موی مرا بمحمد بن مظفر بده روز دیگر
اوحقه بیکه نار موی در آن بود بامیر تسلیم داشت.

خواجودر اشعار خود از کمال الدین اسمعیل و شیخ عطاریاد کرده و معتقد میباشد
پایه و قدر خود را در شاعری فراتر از آنان گذاشته است.

در اشعار وی تقاضا و کدیه بسیار دیده میشود البته در آغاز شاعری از ممدوحین
زیاد تقاضای سیم و زر کرده ولی اواخر که گوشه نشینی و عزلت اختیار نموده
و بفضائل و کمالات نفسانی رسیده در اشعارش توقع و تقاضای انعام کمتر ملاحظه
میشود.

از شمس الدین صامن و تاج الدین احمد عراقی مکرر زر و سیم طلب داشته و نزد
آنان خود را سخت خوار کرده پیش ممدوح از عجز و لابه چیزی فرونگذاشته است.
در قصیده بیکه بدین مطلع

چون نو عروس حجله سیمین زرنگار در رخ کشید طره مشکین مشکبار

در مدح تاج الدین احمد سروده چنین گفته است.

بیمار فاقه گشتم و هیچم طیب نیست آخر بکن دواي من خسته ترار

گر رنج خویش عرضه کنم بر تو زان مرنج کامر و ز جز تو نیست طیبی درین دیار

چون نرگس از تو زان بودم چشم سیم و زر

کافتاده ام ز جام سخسای تودر خماری

قصایدیکه در مدح سلاطین و امرا ساخته اکثر تقاضا و تملقت و اگر تقاضا نیست
پیدا است بمنظور دریافت صله بوده و منت کشیده با اینکه همیشه ممدوحین او را
مورد نوازش و انعام قرار داده اند معذک پیوسته از بی سیم و زری نالیده است.

❖
 زبی زربست که آب رخم رود برباد اگر چه کار رخ از سیم اشک هم چو زربست

❖
 چون ندارم زور زرم چاره من زاری
 بی زور و زوری بدین مسکینی و زاری که دید

❖
 آبرویم شده بر باد زبی سیمی بود سیم اشکست که کار رخ من چون زر کرد

❖
 شنیده‌ام که ززرکارها چو زر گردد مرا چو زر نبود چاره ناله و زاریست

❖
 فی زربدست مانده و نی زور در بدن زاری کنان ز خاک درت زار میرویم

❖
 بسیم و زربودش میل دل ولی خواجو سرشک و گونه زردست وجه سیم و زرش
 مسلماً این تقاضاها بیشتر راجع بزمان جوانی و عهد ناپختگیست اما هنگامیکه
 پای درد امن قناعت کشیده از اینگونه توقعات پرهیز کرده است و اگر گوید .

پیش خواجو هر دو عالم کاهبرگی پیش نیست شاید درست گفته باشد چه در پایان
 عمر از بند هر گونه علایق دنیوی رسته بودست .

خواجوازمعلومات خود آنگونه که باید سود و ثمری نبرده و چون شاعری را
 که از هر حیث دون مقام علمی او بوده پیشه ساخته از این روی و محرومیت بسیار کشیده است .
 از طبع خواجو ظرافت و شوخی بخوبی نمودارست اگر چه بیشتر این ظرافت
 راجع بایام جوانیست لیکن در هر صورت شوخی و هزل‌الی بر مزاجش غالب بوده و قصاید
 ردیف خرس و خروس ، زیلوچه ، شتر و حیره و یا مدح گرزالدین ابوالعباس بهترین
 دلیل تواند بود .

از اشعار خواجو بر میآید که برای اعاشه و زندگانی بشاعری اشتغال جسته است .

در جوانی بهوای نفس پای بند لذات مذبوده بهمین سبب در پی سیم و زر تلاش بسیار کرده است لیکن از این راه بازگشته از ملامتی و مناهمی توبه کرده و از مراد خویش اجازة زیارت کعبه یافته و از لذات نفسانی مفارقت جسته و بعالم عقل و ایمان گرائیده است. خواجودر فنون ادبی مهارت کامل داشته و بدو زبان فارسی و عربی شعر سروده و نثر نوشته است و ملامع در اشعارش زیاد است.

قدرت نظم او در قصاید مشکل بخوبی روشن میباشد و در ابداع مضامین پیدا است توانا بوده است.

در غزلیات قوافی و ردیف مشکل زیاد اختیار کرده و باسانی از عهده بر آمده چنانکه گاه در او زانی طبع آزمایی نموده که کمتر شاعری از معاصرین او اینگونه اشعار دارد.

در اشعارش صنایع لفظی و الفاظ مصنوع و تجنیس زیاد دیده میشود لیکن تکرار الفاظ و مضامین قدر سخنش را پائین آورده گاه يك مضمون را چند جا به پوشیده است در غزلی گوید.

آنکه يك لحظه فراموش نشد از یادم ظاهر آنست که هرگز نکند یاد مرا

در غزل دیگر همین مضمون را اینگونه سروده است.

ایکه هرگز نمیکنی یادم نکنم یکنفس فراموشت.

در جای گوید.

چنان بچشمه نوش تو آرزو مندم که راه بادیه مستسقیان بآب زلال

در جای دیگر همان بیت را بدین صورت گفته است.

کی شکبید دلم از چشمه نوشت هیبات تشنه در بادیه چون بگذرد از آب زلال

در غزلی گفته است.

این چه پرده است که این پرده سر امی سازد وین چه نغمه است کزین پرده سر امی آید

جناس این دو پرده سرا در نظرش خوش مینمود آنگاه مکرر میسا

خادمه پرده سرا عود سوز مطربه پرده سرا عود ساز

✽

خوشابفصل بهاران فتاده وقت صبح نوای پرده سرا در هوای پرده سرا

✽

عندلیست که در باغ نوا میسازد خوش سرائیست که در پرده سرائینالد

✽

در سرا پرده ما پرده سرا حاجت نیست زانکه مستان همه طوطی شکرستانند

✽

خواجو از قول مفتی نشکبید زانروی هر زمان پرده سرا را بسرا میآرد

✽

یا اینکه

نیست در دور خطت دور تسلسل باطل که خط سبزه و از دور تسلسل بایست

✽

گرچه از روی خرد دور تسلسل باطلست خط سبزش حکم بر دور تسلسل میکند
و دور تسلسل را باز در ایات دیگر بهمین قسم آورده است .

نعل بر آتش نهادن رازیباید دانسته لذا درده بیت این مضمون را جای

داده است .

ازلعل آبدار تو نعلم بر آتشت ز آنرو دلم چوزلف سیاهت مشوشست

✽

زان لعل آبدار که هرنگ آتشت نعلم علی الدوام بر آتش نهاده می

✽

آن چه نعلست که لعل تو بر آتش دارد وین چه حالست که خالت زمه انگیزد مشک

✽

نعلم مگر که باز بر آتش نهاده اند آن هندوان کافر آتش پرستان

با اینکه این قبیل مضامین را مکرر در اشعار آورده معذک اشعارش از حشوهای

قیح و عبارات مست دور میباشد و اگر بخواهیم غزلهای بدو متوسط او را کنار بگذاریم
بیش از پنج ششزار بیت خوب و خوش برای وی خواهد ماند :

خواجو با شعر خود علاقه زیاد داشته از اینرو آنچه از آغاز تا پایان عمر بنظم در
آورده همه را در دیوان ثبت فرموده و با انتخاب نپرداخته است اگر اشعار متوسط و بد
خود را در ایام حیات بآب میشت و چون حافظ بیش از یک دیوان ششزاربیتی بر صفحه
روزگار باقی نمیگذاشت قطعاً بیشتر بر شهرتش میافزود و مقبول عامه بود .

با اینکه در این شعر را بسیار تتبع نموده معذک مضمون و ترکیب عاریت در
شعرش کمست .

در دیوان او ترکیبات و لغات تازه و صحیح و اصطلاحات مفید بسیار میباشد .
روح مذهب در اکثر اشعار او پدیدارست و در قصایدش معانی حدیث و اخبار و
تفسیر ملاحظه میگردد .

خواجو از شعرائست که ضمن غزلسرائی مدح گو و قصیده سراسر است و ازین راه
خواسته است مزیتی عالی بیابد و این آرزو بوضوح از اشعارش مستفاد میشود .
در دیوان وی هجو کمست و آنچه ملاحظه میگردد چنانکه گفته شد راجع
بایام جوانیست و درین ایام بی حرص و طمع نبود و هر چه از مدوح میستد توقع بیشتر
داشت و از اینرو باین و آن زیاد توسل جست است .

خواجو از شعرای معاصر در اشعار خود یاد نکرده پیداست اعتنائی بآنان نداشته
و در مقابل خویش ناچیز میشمرده حس غرور کما بیش در اشعارش ظاهر و همچنین زهد
و ریاضت در آثارش پدیدارست لیکن نه زهد خشک و نه ریاضت باریا آنچه که صوفیان
متظاهر بتقوی پای بند بوده اند بخشم نگریسته و از آنچه این گروه برای پیشرفت کار
پیشه خویش ساخته بودند سخت دوری گزیده است .

لطائفی که در غزلهای خواجو نهفته است در مثنویاتش نیست با اینحال
خوبتر از اکثر مثنویات دیگرانست خمسه وی اگر چه تتبع خمسه حکیم نظامیست لیکن
باهم تفاوت بسیار دارد پس از حکیم نظامی وی سومین شاعر است که خمسه را بنظم

در آورده و از اکثر شعرائی که بعد از او توفیق اتمام خمسه یافته‌اند بهتر است
علی ای حال غزلهای خواجو عاشقانه و شورانگیز و اکثر شیرین تر جیمعاتش عارفانه
و طرب انگیز و قصایدش بعضی روان و خوش و برخی چون مثنویاتش متوسط میباشد.
در اشعار معاصرین خواجو گاه مضامین و معانی و مصارعی پیدا میشود که
معلوم نیست کدام يك از یکدیگر اقتباس کرده اند مثلاً در عزلی بدین مطلع
دی سیر بر آهد دلم از روز جوانی جانم بلب آمد زغم و درد نهانی
که پیداست در روزگار جوانی ساخته در پایان گفته است.
با اینهمه يك نکته بگویم ز سر مهر هر چند که دائم که تو این شیوه ندانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کهنتر و مهتر بستانی
عید زاکانی « ۷۷۱ هـ » بیت اخیر را در قطعه معروف .
ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم

آورده ولی معلوم نیست خواجو از عید یا عید از خواجو گرفته لیکن چون در
قطعه عید این بیت بهتر در آمده بر فرض اینکه از خواجو است باید از آن عید
دانست .

در دیوان سلمان ساوجی غزلیست بدین مطلع .
نمیدانم که نی چون من چرا بسیار مینالد دمام میزند یارش ز دست یسار مینالد
که با این غزل خواجو
نی زدود دل پر آتش ما مینالد تو میندار که از باد هوا مینالد
اشتراک معانی دارد و پیداست یکی از این دو استاد بمعانی غزل دیگری نظر
داشته است .

از داستان نی که جلال الدین مولوی حکایتها ساخته خواجو نیز در پرده افسانه
ها پرداخته است .

آید زنی حدیثی هر دم بگوش جانم کاخر بیا و بشنو داستان و داستانم
من آن نیم که دیدی افسانه‌ام شنیدی درمن بچشم معنی بنگر که من نه آنم

من بلبل فصیح من همدم مسیهم من برده سوزانم من پرده سازجانم
 گاه ترانه گفتن عقلست دستیارم در شرح عشق دادن روحست ترجمانم
 و نظیر اینگونه ابیات باز در غزل‌های وی دیده میشود .

برخی از شعرای معاصر خواجه بوی رشک میبردند چه بزرگان بوی اخلاص
 داشتند و اشعار وی مقبول عوام و خواص بود از اینرو گاه نسبت‌های نازوا بوی میدادند
 حیدر شیرازی از شعرای گمنام و پیمایه آن عهد ویرا هجو میساخت و نزد شاه ابواسحق
 که در آن هنگام کینه امیر مبارزالدین را در دل داشت او را جاسوس کرمان مینامید
 و میخواست از مقام و اعتبار وی پیش امیر شیخ بکاهد و جلال عضد یزدی او را بدزدی
 سخن دیگران متهم میساخت لیکن خواجه آتش حسد آنرا بایی اعتنائی خاموش
 میساخت .

خواجه راتقی اوحدی زبدة الفصحا استاد الکلام میوه نخل سخندانى نخلبند عرصه
 معانی خوانده و گوید طبعی قادر و ذهنی ساحر داشته و شاعری در فنون سخن ماهرست
 و کمال قدرت و حالت از بطون بیان او ظاهر نخل سخن را میوه‌ئی از نور خاطرش بهتر
 نیست و نخلبند نظم را شیوه‌ئی از طرز فکرش خوشتر نه چراغ معانی را فطرت او
 چون نور و باغ سخندانى را فکرت او چون حور گویند اکثر اوقات از سیاحت مرهم
 راحت بر جراحت نهادی و در بسته امید خو را از مفتاح نجات درویشان بزرگوار
 برگشادی اشعار آبدارش چون شعار خسروان همه نفیس و یکدست نو خطان ضمیرش
 چون غمزه خوبان دلخواه سرمست اقسام سخن را چنان گفته که بان سلاست و جزالت
 و پختگی کم کسی را نظمی رخ نموده قصایدش همه عالی مشویات او با مرز و غزل چون
 پواقیت و لآلی . دولت‌شاه سمرقندی ویرا ملک الافضلا خطاب کرده و نوشته است سخن او
 را بزرگان و فضلا در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدانند .

خواجه را ارباب تذکره نخلبند شعرا خوانده‌اند صاحب میخانه نوشته است
 معاصرین آن سر آمد دوران و آن یگانه زمان او را نخلبند شعرا گفته‌اند و بعد از
 او نیز ارباب امتیاز هر زمانی این خطاب برو مسلم داشته‌اند .

امین احمد رازی گوید چون در اشعار خود تلاش الفاظ غیر متعارف کرده او را نخلبند شعرا گفته اند .

مجملاً هر يك از تذکره نویسان او را بطریقی در نخلبندی سخن ستوده اند چنانکه ابوطالب خان در خلاصه الافکار نوشته است چون خواجو در تزیین الفاظ و ترکیب عبارات جهد بلیغ داشته افاضل عصر او را ملقب بنخلبند شعرا ساخته اند و مسلمانان شعرا در تزیین الفاظ کم کسی چون وی بوده است .

خواجو خود در مثنوی های و همایون گفته است .

چراغ دل از آتش افروختم پیر خرد دانش آموختم

نی خامه ام نخلبندی نمود بنخل سخن سربلندی نمود

در اشعار خواجو صنایع لفظی زیاد دیده میشود چنانست که در بادی نظر تصور میرود که گوینده با سعی و کوشش الفاظ را اینگونه بهم بسته و تزیین کرده است لیکن پس از تتبع و استقصاء روشن میگردد که مهارت زیاد و استادی شاعر بدون توجه اینگونه جلوه گر ساخته است .

✽

گر میکشی رهینم و گرمیکشی رهی هر ناسزا که آن ز تو آید سزای ماست

✽

هار باشد نزد عارف هر که فخر آرد بزه د تنگ باشد پیش عاشق هر که یاد آرد ز نام

✽

اگر گرفت دلم ترك خویش و بیگانه غریب نیست که بیگانه گشته است از خویش

✽

صد درهم ار باستین دور کنی ز آستان دستم و آستین تو رویم و آستان تو

بیشتر اشعار خواجو خاصه غزلیات چنینست یعنی با حفظ رسائی معنی الفاظ

زیبا بکار برده است

چنانکه درین بیت .

گرم قبول کنی بنده کمین تو کردم ورم بتیر زنی ناظر کمان تو باشم
یا درین بیت

راستی را پیش آن قد سهی سر در روان نارون را در مقام ناروانی یافتیم
راستی . قد . سرو . روان . نارون . ناروانی . دریتی سروده شده بی آنکه
تکلف و تعقیدی بار آورد یا خواننده را ملالی پدید آید :
میان اشعار شعرای معروف سده هشتم چون سلمان . اوحدی . جلال عضد .
عماد فقیه . روح عطار . امیر . کمال خجندی . رکن صائین و دیگران کمتر اینگونه
زیبایی الفاظ و نخلبندی کلمات ملاحظه میشود .

عقیدت و طریقت خواجو

خواجو هرید شیخ امین الدین کازرونی امام طریقه مرشدی و کازرونیه بود شیخ
ابواسحق کازرونی شافعی و شیخ امین الدین بطن قوی شافعی مذهب میباشد لیکن به
استناد اینکه بیشتر اهل تصوف شافعی مذهب و اکثر علمای فارس در قرن هفتم و هشتم
اهل تسنن بوده اند نمیتوان گفت که پیرو آئین مراد خود بوده چه بطوریکه از
اشعارش بخوبی بر میآید وی شیعه اثنی عشری بوده است .

پس از انقراض خلافت بنی عباس و ظهور قدرت و سلطه مغولان بتدریج تعصبات
خونین میان اهل تشیع و تسنن کاهش یافت و دیگر اختلافات فرقه‌های آنگونه که در
عهد بنی عباس از این راه برمیخواست نبود بمرور این دو فرقه بهم نزدیک شدند زیرا
انقراض خلافت بدست شیعه بزرگترین ضربهت برپیکر سنت و طرفداران آن بشمار
میرفت .

از طرفی توجه خانان مغل بشیعه و عوامل دیگر مانند ظهور سربداران از
تعصبات شدید این دو گروه کاست و طرفین راه اعتدال پیش گرفتند آثار این اعتدال
در اشعار و گفتار شعرا و نویسندگان بخوبی آشکارست و درین عهد بسیاری از اهل
سنت مانند شیعیان متعصب مدح اهل بیت و ائمه هدی گفته و هم صحابه رسول اکرم
را ستوده اند یا بعکس چنانکه تشخیص مذهب حقیقی گوینده مشکلیست . در اشعار

خواجو مدح خلقای راشدین نیز هست چه دم و سب آنان بیشتر از زبان ظم و رسلاطین صفویه برخاسته است .

خواجو در مدح خاندان رسالت اشعار بسیار دارد که در اکثر با تصریح به حضرت قائم اظهار اعتقاد کرده و ظهور مهدی را انتظار داشته است .

صاحب میخانه بنقل از مخزن الاخبار نوشته است که مولانا قصاید غرّاء در منقبت امیر مؤمنان شاه مردان دارد و دو نوبت يك مرتبه در بیداری و دیگر بار در خواب ، از حضرت صله گرفته است .

قصاید استاد بمدح حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در دیوان او ثبتست و از قصاید غرّای وی بشمار میرود .

خواجو در طریقت پیرو فرقه مرشدی و شیخ امین الدین بوده و از برکت انفاس شیخ بمقامات عالی رسیده و بیشتر راههای وصول بمقصود را پیموده رنج سفر در اقصی نقاط دنیای آنروز را برای وصل معشوق حقیقی متحمل شده است . و راه سیر و سلوک را بدین مقصود برگزیده که بمنزل زودتر برسد چه با عبادت و زهد خشک باسانی بکعبه مقصود نتوان رسید .

خواجو را در مذمت زهد فروشان دروغی و صوفیان ریاکار اشعار بسیارست و هر کجا میدانی برای مبارزه یافته بیمحابا بر آنان تاخته است .

پیدا است که در این عوالم ریاضت کشیده شبها بیدار مانده تا با آه سحر و اشک دیده ترشح چون قمر معشوق را بچشم دیده است جذبه و شوق او را در اشعارش میخوانیم و ناله های جانسوز ویرا از زبان آتشینش میشنویم .

مستی هایش بیشتر از جام عشقتست و اگر فریادی از این مست عربده جو بگوش ما میرسد از نشاء باده انگوری نیست ممکنست در جوانی باقتضای سن زنجیر قفل میکند را شکسته باشد لیکن پس از توبه و انابت گرد ملاحی نگشته است سخن وی در شوقیات و خمریات سخنی دیگرست که هر گوش با آن آشنا نیست چه بسیار کنایه و استعاره در آن نهفته است .

۱۰۰

طی طریق عشق در سیر و سلوک و وصول به حقیقت رازاد راهی باید یکی از اسباب سیر دوری از خود نمایدست تزکیه نفس و اخلاص کامل در عمل بر کناری از زرق و ریا و تلبیسست که این خود گمراهی بزرگی بشمار میآید .

خود نمایی و خویشتن خواهی در هر جامه که جلوه گر آید از صفات شیطان نیست برای وصول به حق بایست از خلق گسست و از بند علائق جهان رست بیشتر عارفان سالک این راه طریق ملامیه را که بر سایر فرق از نظر احوال و اعمال امتیاز دارد گزیده اند . ملامی مجملآ آنان را گویند که اعمال نیک خود را از نظر پنهان داشته و بی آنکه عزت و شهرت و جاه طلبند برای جلوگیری از پیدایش حس خود خواهی و خویشتن پسندی بهر طریق خود را مورد سرزنش و علامت و طعن مردم قرار دهند و از ریب و ریا یعنی اعمال نیک برای تظاهر و جذب قلوب و جلب نظر که این خود نوعی شرك بشمار میرود دوری جویند .

کفر و دین یکسان شمر خواجو که در لوح بیان

کافری را برتر از زهد ریائی یافتیم

کام دل در ناکامی جستن و بیوی کام در دهان شیر رفتن از خصایص این گروهست

کام دل خواهی بر و گردن بنا کامی بنه در دهان شیر میباید شدن بر بوی کام

خواجو این طریق میبیمود و سالک این راه بود و عقیده و افکار بلند وی در بیان

این مقصود گواهی صادقست .

کام دل خواجو با سانی نمیآید بدست رو بنا کامی رضاده تارسانندت بکام .

عارف حقیقی کسیست که بزهد فخر نکند و از نام تنگ داشته باشد .

عارف باشد نزد عارف هر که فخر آرد بزهد تنگ باشد پیش عاشق هر که یاد آرد ز نام

گاه مردم دامن او میگرفتند و مراد خویش میخواستند برای آنکه پایه ایمان

آنان را سنجید و میزان عقیده هر یک را قیاس کند خود را بدنام میساخت .

بر سر کوی خرابات از خرابی چاره نیست

نام نیکو پیش بدنامان بود تنگی تمام

فناى حقيقى را بقا ميدانست و ميگفت .

خواجو اگر بقا طلبى از فنا مترس چون بنكرى فناى تو عين بقاى تست

وى ميگفت بايد از جهان دست کوتاه كرد تا چون سرو آزاد زيست .

دست كوتاه كن چو خواجو در جهان آزاده وار

سرو تا كوتاه دستى پيشه كرد آزاد زيست

شيشه هستى و خود بينى ميشكست كه بكام دل جرعه‌ئى از مى لعل معشوق

نوشد .

تا شيشه خود بينى وهستى نشكستم يك جرعه بكام از مى لعلش نچشيدم

در اشعار خواجو پيش از هر شاعرى خمريات ديده ميشود بسيارى از آن كه

مربوط بروزگار جوانيست مطابق واقع ميباشد و گوينده مقصودى جز آنچه از معانى

ظاهر آن استنباط ميشود نداشته است .

اى همنفسان اگر مرا غمخواريد بايد كه مرا چو ديگران نشماريد

امروز چو اندك مرضى هست مرا از باده دوشينه معافم داريد

براى اين رباعى معنى ديگر جز آنچه متبادر بذهنست نميتوان يافت .

يا درين بيت .

مرا زميكده پرهيز كردن اولتر كه گفته اند پرهيز به شود رنجور

از ميكده و مى پرهيز ميكرد تا بهبود يابد و بتواند حريف باده ياران شود .

دنيا را سخت بى ثبات ميدانست و براى آن قدر و قيمت قائل نبود .

پيش خواجو هر دو عالم گاه بر گى پيش نيست .

در بيوفامى اين عالم فاني چنين اشعار ابدار بسيار دارد .

پيش صاحب نظران ملك سليمان بادست بلکه آنست سليمان كه زملاك آزادست

ونيز غزل

مشو بملك سليمان و مال قارون شاد كه ملك و مال بود در ره حقيقت باد

از اشعار معروف اوست .

تحقیق در عقیدت و طریقت و آثار و افکار خواجه خود کتاب جداگانه نیست
که اگر توفیق نصیب گردد ان شاء الله خواهد نوشت .

خواجه و حافظ

خواجه را معانی خوش و اسلوب شیرین و دلکش در غزل میان معاصرین ممتاز
گردانید حافظ که در بصوحه شهرت و شاعری خواجه پای درمیدان سخنوری نهاد
شاعری جوان و پر شور و پاک اعتقاد رندی حقیقت جو و شاعری استاد در شهر خویش
می جست که از نظر عقیده و مسلک و طریقت او پیروی کند خواجه را میشناختند و اشعار
شوق انگیز او را بسیار خوانده و بذوق خویش پسندیده بود باوی موانس و مجالس
شد و دیری نگذشت که رنگ سخن استاد گرفت چنانکه مهر و انس این دو شاعر
بیکدیگر با تبتع و مقایسه اشعار آنان به خوبی روشن میگردد زیرا در بسیار غزل با یک
وزن و قافیه با هم متفقند حافظ مضامین بسیار و ترکیبات بیشمار از استاد گرفته است
لیکن چون استادی ماهر در بوستان پیوندی نیکو کرده و گلی بار آورده که خوبتر
و مرغوبتر از گل پیش میباشد و گاه بیت و مصرعی با اندک تغییر از خواجه در دیوان
حافظ می بینیم و از اینروست که برخی از تذکره نویسان نوشته اند که دیوان خواجه
و حافظ درهم شده است حافظ در نظم اشعار نهایت استادی را بکار برده و از الفاظ
نازبیا در سخن دوری جسته و مانند نقاشی ماهر هر نقش از افکار خواجه را که خواسته
است با رنگی خوشتر و معنی لطیف تر پدید آورده است .

بعضی غزلهای حافظ در جواب غزلهای خواجه است و برخی با تغییر قافیه بهمان
وزن و ردیف و مضمون میباشد اینک قسمتی را در اینجا نقل میکنیم .

خواجه

طره مشکین نباشد بر رخ جانان غریب زانکه نبود سنبل سیراب در بوستان غریب
حافظ با تغییر قافیه گوید

گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب

گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب

خواجو گفته است

ایکه گفتمی کرد لعلش خطّ مشکین ازچه روست

مخضر نبود برکنار چشمه حیوان غ-ریب

حافظ فرماید

بس غریب افتاده است آن مورخط کرد رخت

گرچه نبود در نگارستان خط مشکین غریب

مطلع این غزل حافظ خوشتر از خواجوست لیکن بیت دیگر از آن خواجو

وانتر و خوش مضمون ترست .

خواجو

خرقه رهن خانه خمار دارد پیر ما ای همه رندان مرید پیر ساغر گیر ما

گر شدیم ازباده بدنام جهان تدبیر چیست همچنین رفتست از روز ازل تقدیر ما

حافظ

دوش از مسجد سوی هیخانه آمد پیر ما چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیرها

در خرابات مغان ما نیز همدستان شویم کاینچنین رفتست از روز ازل تقدیر ما

مطلع حافظ ازهر نظر بر مطلع خواجو رجحان دارد لیکن حافظ بیت دوم غزل

خواجو را با اندکی تغیر نامناسب بنام خود کرده است .

خواجو تدبیر و تقدیر را بدون تکلف با بیان مقصود صاف و روان سروده

و حافظ نتوانسته است بابت خود شعرا و را بشکند در سایر ابیات هم بنظر نگارنده

حافظ نتوانسته است برتری جسته و مزینتی احراز کند از اینرو لطف سخن خواجو در

این غزل بیشترست .

خواجو

ایا صبا خبری کن مرا از آنکه تودانی بدان زمین گذری کن در آن زمان که تودانی

حافظ

نسیم صبح سعادت بدان نشان که تودانی گذر بکوی فلان کن در آن زمان که تودانی

مطلع حافظ در این غزل خوشتر ساخته شده اما بعضی ابیات خواجه لطیف تر است .

خواجه

هنزل آریار قرینست چه دوزخ چه بهشت سجده که گر بنیازست چه مسجد چه کنشت

حافظ

همه کس طالب یارند چه هشیار چه مست همه جاخانه عشقست چه مسجد چه کنشت

این مطلع خواجه از حیث معنی و لفظ به مراتب از مطلع خواجه بهتر است .

خواجه

سحر بگوس صبحی کشان باده پرست خروش بلبله خوشتر زبانگ بلبیل مست

حافظ

شکفته شد گل حمرا و گشت بلبیل مست صلاهی سرخوشی ای صوفیان باده پرست

مطلع حافظ در این غزل از هر حیث خوشتر است لیکن در بعضی ابیات از آن خواجه

برتری دارد مثلاً درین بیت خواجه گفته است .

چگونه از سر جام شراب برخیزد کسیکه در صف رندان درد نوش نشست

حافظ گوید :

۷ بیال و پر مرو از ره که تیر پرتابی هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست

خواجه در قافیه دیگر در همین غزل :

ز بسکه در رمضان سخت گفت عالم شهر چو آبگینه دل نازک قدح بشکست

حافظ

۸ اساس توبه که در محکم می چوسنگ نمود بین که جام زجاجی چه طرفه اش بشکست

خواجه دل نازک قدح را بسخن سخت و اعظ شهر در رمضان شکسته است .

حافظ اساس محکم توبه را که در رمضان بسته بود و در سختی مانند سنگ

مینمود با جام زجاجی شراب میشکند و از حیث مضمون و ترکیب الفاظ و روانی بر

بیت خواجه رجحان دارد .

در غزل دیگر خواجه

چون سایبان آفتاب از مشک تاتاری کند روز من بد روز را همچون شب تاری کند
 از خستگان دل میبرد لیکن نمیدارد نگه سہلست دل بردن ولی باید کہ دلداری کند
 گو غمزه را پندی بده تا ترک غمّازی کند یا طرّہ را پندی بنه تا ترک طرّاری کند

حافظ

آن کیست کز روی کرم با ما وفاداری کند بر جای بد کاری چو من یکدم نکو کاری کند
 دلیر کہ جان فرسودازو کام دلّم نگشودازو نو مید نتوان بود ازو باشد کہ دلداری کند
 گفتم گرہ نگشودہ ام زان طرّہ تا من بودہ ام گفتا منش فرمودہ ام تا باتو طرّاری کند
 حافظ در این غزل کاری نکرده کہ درخور تحسین باشد غزل خواجو را پیروی
 کرده و شعری گفته است .

خواجو

طَلَع الصَّبَحِ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ عَجَلُوا بِالرَّحِيلِ يَا اصْحَابِ

حافظ

میدمد صبح و کله بسته سحاب الصَّبُوحِ الصَّبُوحِ يَا احِبَابِ

خواجو

پناه میبرم از عشق روی دوست بدوست کہ مرهم دل مجروح زخم خنجر اوست

حافظ

حدیث سرو کہ گوید پیش قامت دوست کہ سر بلندی سرو سہی ز قامت اوست

خواجو

بنوش لعل شراب از زهر دین اقداح بین کہ جوهر روحست در قدح یاراح

حافظ

اگر بمذهب تو خون عاشقست مباح صلاح ما همه آنست کان تراست صلاح

خواجو

مشو بملك سليمان و مال قارون شاد کہ ملك و مال بود در ره حقیقت باد

حافظ

شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد زدیم بر صف رندان هر آنچه بادا باد